

مارکوپولو

سفرهای



مسیحی
۷۳

سفرهای مارکو پولو

« برای نوجوانان »



آثار ارغوان
تیمور خیزم جهور اسلام شاه آبه باقی کوچمتا

نام کتاب : سفرهای مارکو پولو
نقاشی : برایان لوئیس
ترجمه : صفیه تقی خانی
نوبت چاپ : اول
فیلم : زرین
چاپ : آیدا
تیراژ : ۱۰۰۰۰

اسکن از سایت اینترنتی لی لی بوک

«کودکی در ونیز»

نزدیک به هفتصد سال پیش، آن زمانها کسی درباره سرزمینهای دوردست شرق چیزی نمیدانست. ژاپن، چین و بیشتر کشورها ناشناخته بود و مردم درباره سرزمین هند چیزهایی میدانستند. بازرگانان اروپایی که به بنادر اصلی شرق و سواحل مدیترانه یا دریای سیاه سفر میکردند، چیزهایی جالب و حیرت‌انگیز درباره سرزمینهای دور دست می‌شنیدند، ولی تا آن زمان کسی نتوانسته بود به این سرزمینهای اسرارآمیز سفر کند، زیرا چنین مسافری میبایست ماهها و شاید سالها در میان قبایل جنگجو و چادرنشین، بیابانهای بی‌آب و علف و کوههای پوشیده از برف بگذرد، و اگر هم افراد جسوری توانسته بودند به این سرزمینها سفر کنند، هرگز باز نگشته بودند، تا ماجراهای دیدنی را بازگو نمایند.

بعدها در سال ۱۳۰۰ میلادی مردم توانستند درباره سرزمینهای ناشناخته و اسرارآمیز مطالب واقعی را بخوانند، و آن زمانی بود که شخصی بنام مارکوپولو به شرق سفر کرد. مسافرت او بیست سال طول کشید. سفر او، درست به مانند کسی بود که به سیاره‌ای دیگر برود، و اثری از زندگی در آن بیابد، ولیکن با سرزمین ما متفاوت باشد.

و این داستان سفرهای اوست.

مارکو وقتی که پسر بچه کوچکی بود، در یکی از زیباترین شهرهای ایتالیا یعنی شهر ونیز زندگی میکرد.

ونیز شهر زیبایی است، که برآستی میتوان آن را ملکه دریاها نامید. خیابانهای آن بصورت کانالهای آبی متقاطع از بین کلیساها و عمارات زیبا می‌گذشت. و یکی از مراکز عمده تجارت محسوب می‌شد، و بازرگانان در هر سو به آنجا روی آورده، و بکار تجارت مشغول بودند. بعضی از آنها از راه دریا و گروهی دیگر بزحمت از طریق کوههای آلپ به ونیز آمده بودند.

بازرگانان ونیزی، به بنادر شرقی در مدیترانه سفر میکردند، و کالای نفیس شرق را از قبیل ادویه‌های خوشبو، برلیان، جواهرات قیمتی، ابریشم خوش نقش و پارچه‌های زربفت از مسلمانان، که بیشتر از اقلیتهای ترك، عرب و ایرانی بودند، می‌خریدند، در مقابل ماهوتهای ضخیمی از پشم گوسفندان انگلیس، که توسط بافنده‌های قلمتکی (اهل فلاندر) بافته شده بود، صادر میکردند.

کالاهای گرانبهای شرقی، از خاور دور توسط کشتی‌ها و کاروان شتر طی مسافرتها طولانی و خطرناک به بنادر سواحل مدیترانه حمل می‌شد، و در این بنادر توسط بازرگانان ونیزی خریداری می‌گردید.

بسیاری از مردم حتی بازرگانان نیز نمیدانستند، این کالاهای نفیس واقعاً از کجا می‌آمد، و این خود بصورت يك راز باقی مانده بود.



اولین سفر خانواده پولو (برادران پولو)

در سال ۱۲۶۰ میلادی، زمانی که مارکو هفت ساله بود، پدرش نیکولو، و عمویش مافئو، عازم يك سفر مهیج شدند. آنها ابتدا به بندر «سالاک» در شبه جزیره کریمه رفتند. این شهر مرکز معاملات تجارتي بازرگانان ونیزی، با روم و روسیه بود.

در آنجا بود، که فکر مسافرت پُر حادثه و خطرناك شرق در آنها قوت گرفت.

در آن زمان در اروپا هیچکس از «تاتارها» چیزی نمیدانست، تاتارها همان قبایلی بودند که امروزه ما آنها را «مغول» می‌نامیم.

پنج‌هفت سال پیش از آن تاریخ - که مسافرت پدر و عموی مارکوپولو شروع شود - تاتارها از شمال شرق آسیا، حمله خود را با نیروی عظیمی به آسیای میانه آغاز کردند، و با شکست دادن حکومت‌های محلی، به پیروزی بزرگی دست یافتند.

به همین دلیل تجار ونیزی در اندیشه و سودای تجارت، میخواستند رابطه تجارتي با تاتارها برقرار نمایند.

آنها اطلاع یافته بودند، که «بارکا» خان تاتارهای بخش غربی آسیا، تصمیم گرفته است، که پایتخت امپراطوری خود را به «بولگانا» شهری در کنار رود ولگا انتقال دهد.

برادران پولو تصمیم گرفتند، هیأتی با کالاهای نفیس به «بولگانا» بفرستند، تا بدین وسیله علاقه خودشان را برای ایجاد رابطه





تجارتی نشان دهند. البته آنها امیدوار بودند، که با دست زدن به اینکار به ثروت کلانی دست یابند.

در سالاک برادران پولو یک کاروان بزرگ از شترها، با کالاهایی نفیس براه انداختند، و خود نیز همراه کاروان به سوی سرزمین‌های ناشناخته حرکت کردند.

مسافرت برادران پولو، مصادف با جنگهایی بود، که میان بارکا و هلاکوخان که در سرزمین‌های متصرفی در ایران حکومت میکرد، آغاز گشته بود. آنان بهنگام خروج از دربار بارکاکان، متوجه شدند که راهها توسط دو لشکر عظیم خان‌های پیر و هلاکوخان بسته شده. نیکولو و مافتو ناگزیر شدند، در یکی از شهرهای آسیای مرکزی که جزء متصرفات بارکاکان بود، اقامت نمایند.

آنها چند سال در دربار بارکاکان مقیم شدند و زبان تاتارها را آموختند، اما دائماً در نگرانی بسر میبردند و از جان خود ایمنی نداشتند.

علت نگرانی آنها این بود، که برادران پولو کیش مسیحی داشتند، ولی شخصیت‌های مقتدر دربار باکارخان اغلب عرب نژاد بودند، و خود وی نیز به دین اسلام در آمده بود. برادران پولو از این وحشت داشتند، که رجال عرب تبار، علیه آنها دست به توطئه و تحریک بزنند و جانشان بخطر بیفتد. بهمین جهت وقتی شنیدند که گروهی قصد دارند به شرق دور سفر کنند، خوشحال شدند. آنها میخواستند به سرزمین اسرارآمیز کاتی مسافرت کنند که مقر سلطنت خان بزرگ تاتارها، «گوبلای قآن» بود، و تا آنموقع هیچیک از مردم اروپا، این سرزمین اسرارآمیز را ندیده بودند.



در سرزمین تاتارها



در سرزمین مغولستان، تاتارها عادت بزندگی کوچ‌نشینی داشتند، و بندگان گله‌هایی از اسب و گاو، از چراگاههای زمستانی، تا مراتع تابستانی، در کوههای سرد و دره‌های خوش آب و هوا در رفت و آمد بودند.

در این کوچهای ییلاقی و قشلاقی، آنها هر جا که سرسبز و پر آب بود چادرهای خود را برپا میداشتند و اُطراق میکردند.

تاتارها، همواره در سفر بودند، و در خانه‌های متحرک، یعنی چادرهایی که از نمدهای ضخیم که روی قاب چوبی جاسازی شده بودند، زندگی می‌کردند.

چادرها همه قابل جمع شدن بودند، و بر روی گاریهایی که دارای چهار چرخ بود، حمل می‌شدند. آنها ارابه‌های دو چرخ نیز داشتند، که توسط گاوها و شترها کشیده می‌شد. سقف ارابه‌ها را با نمدهای سیاهی که آب بداخل آنها نفوذ نمیکرد، پوشانده بودند. زنان و بچه‌ها و لوازم زندگی توسط این ارابه‌ها حمل می‌گردید.

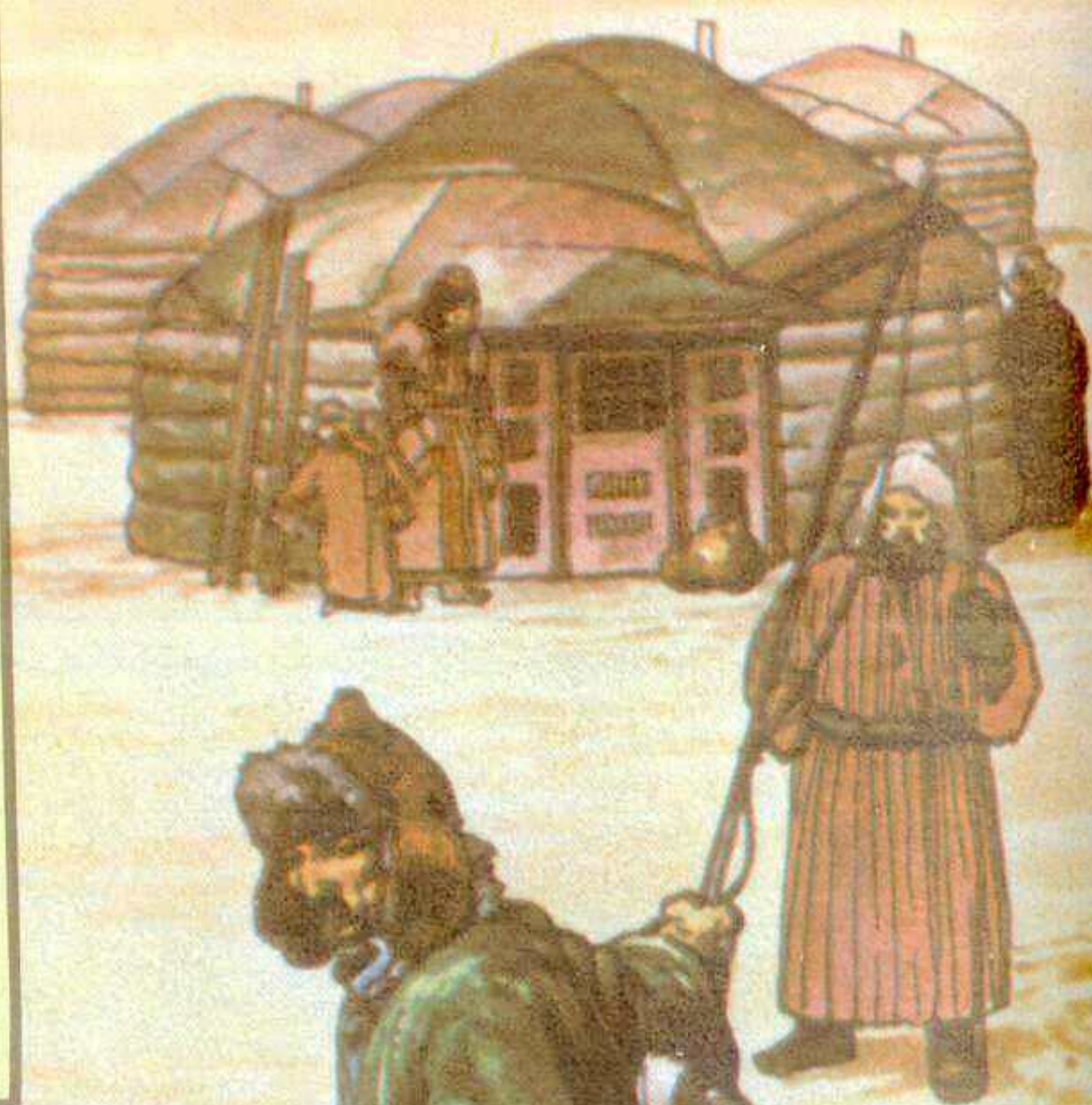
تاتارها زندگی بسیار ابتدایی داشتند، آنها با تیر و کمان، حیوانات را شکار میکردند. دین رسمی نداشتند و در واقع بت‌پرست بودند، که بتصور خود در مشکلات روزانه این خدایان ساختگی به کمک آنها می‌شتافتند.

این خدایان را بصورت پیکره‌هایی از نمد می‌ساختند، و هر وقت مشکلی پیدامی‌کردند به خدایان ساختگی متوسل می‌شدند. تاتارها معتقد بودند، که این

پیکره‌های بی‌جان در غذا و چادرهای آنها سهیم هستند.
تاتارها در جنگهای سواره، شگردهای استادانه بکار میبردند. آنها بر پشت اسب‌ها می‌نشستند و با سرعت برق‌آسائی می‌تاختند، و تیرهای مرگبار خود را بسوی دشمنی که به تعقیب آنها می‌پرداخت رها میکردند، و هر يك شصت تیر در کماندان خود داشتند. اگر در جنگ و گریزها تیرهایشان تمام می‌شد، با گرز و شمشیر به جنگ رویاروی می‌پرداختند.

آن زمانها هنوز اسلحه گرم و ماشین اختراع نشده بود. تاتارها بهترین نیروی جنگی بحساب می‌آمدند.

در اوایل، جنگهای قبیله‌ای بسیاری بین آنها روی میداد، تا اینکه رفته رفته متحد شدند، و بصورت نیروی یکپارچه درآمدند، و تهاجم خود را بسرزمین‌های دیگر آغاز کردند.



تاتارها قدرت را بدست میگیرند

اولین مردی که از میان تاتارها، موفق شد همه قبایل را متحد کرده، سازمان منظمی بدهد، جنگاور زبده‌ای بنام «چنگیزخان» بود.

وی در همه جنگهای قبيله‌ای توانست خانهای رقیب خود را شکست دهد، و بعد از هر پیروزی باقیمانده نیروی شکست خورده، با کمال میل به صف جنگجویان او می‌پیوستند. بنابراین روز بروز بر تعداد نیروهای جنگاور وی افزوده میشد.

بعد از دوازده سال جنگهای پی در پی چنگیزخان توانست فرمانروایی چین شمالی را - که آن موقع کاتی نامیده می‌شد - بدست آورد. پنجاه سال بعد او، فرزندان و نوادگانش، بزرگترین امپراطوری جهان آن روز را تشکیل دادند.

قلمرو فرمانروایی آنها، شامل سرزمین‌های چین در روسیه، و همین طور مناطق وسیعی از خاورمیانه بود.

قسمت شرقی امپراطوری عظیم او، توسط «خان بزرگ» اداره می‌شد و پایتخت آن شهر «خانبالیق» بود، که امروز آن را بنام پکن می‌شناسیم.

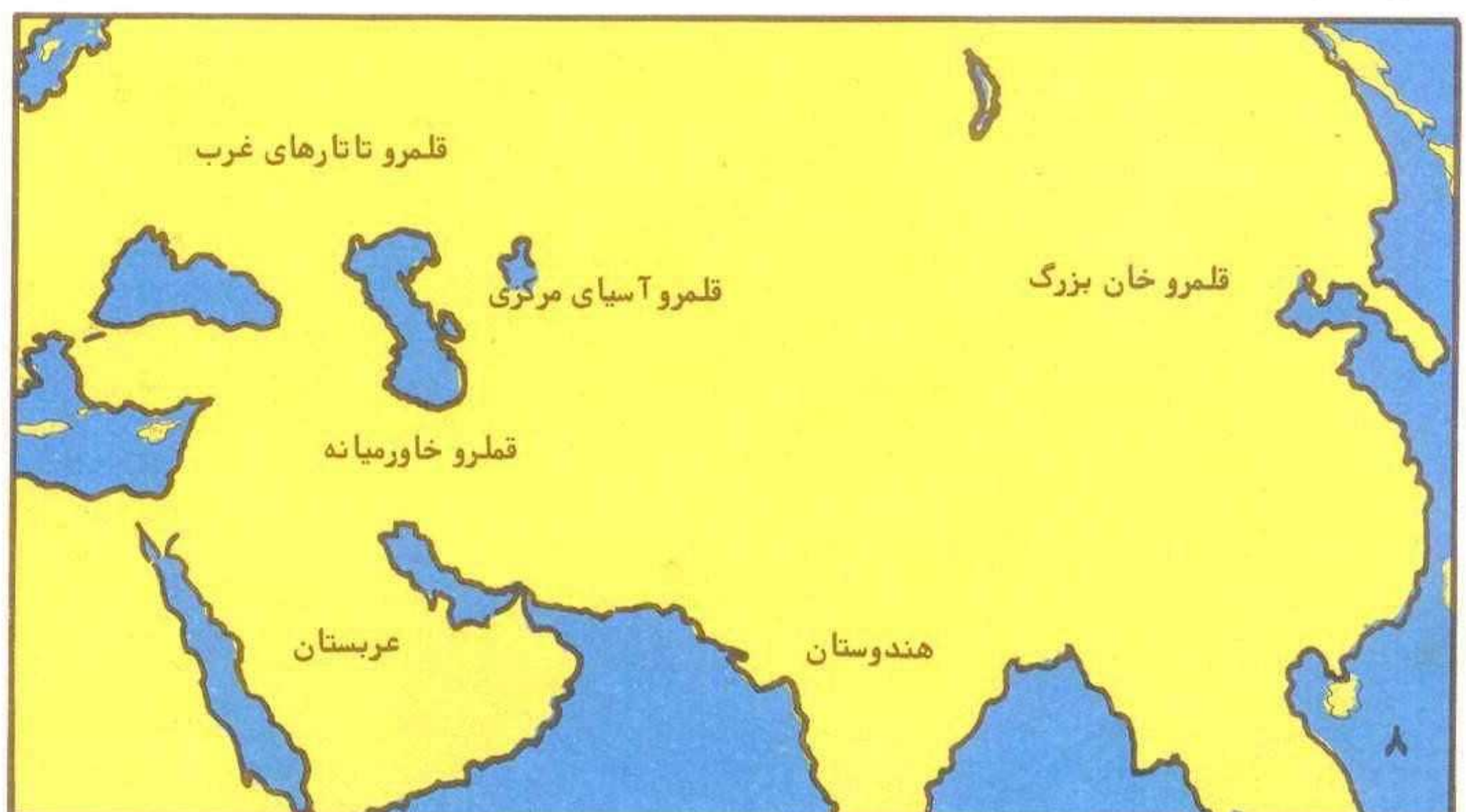
نواحی غربی امپراطوری وی، به سه بخش کوچکتر تقسیم شده بود، که وسیله سه تن از خانها که خان بزرگ آنها را تعیین می‌کرد، اداره می‌گردید.

خانهای تاتار، به اتفاق آرا، پذیرفته بودند، که گوبلای قان، خان بزرگ رئیس و فرمانروای آنها باشد.

گوبلای قان نوه چنگیز و قدرتمندترین حکمران روزگار خود به شمار می‌رفت. (به اعتقاد مارکو او نیرومندترین فرد از زمان آدم تا آنموقع بوده) ولی این خان بزرگ و فرمانروای مطلق نیز نتوانست بخاطر حفظ منافع تاتار مدت زیادی مانع بروز جنگ بین خانها گردد.

برادران پولو، در مسافرت خود بشرق دور میخواستند، او را ملاقات کنند، ولی نمیدانستند او چگونه آدمی است؟ آیا اگر آنها در مورد مزارع حاصلخیز و شهرهای ثروتمند اروپا اطلاعاتی در اختیار وی می‌گذاشتند، او تصمیم نمی‌گرفت، که به اروپا لشگرکشی کند و آنجا را به تصرف خود در بیاورد؟

این نقشه سرزمینهایی را نشان میدهد که امپراطوری بزرگ تاتار، با سه تن از خانها بر آنها فرمان میراندند.





بازگشت مسافران گم شده



در ونیز مارکو پولو، مانند يك بچه یتیم، دوران کودکی را پشت سر می گذاشت. چون مادرش مُرده بود، و همه فکر می کردند که پدر و عمویش نیز مرده اند، فقط خود مارکو به این امید دل بسته بود که پدرش زنده است و برمیگردد.

هر وقت يك کشتی از مسافرت شرق باز می گشت، مارکو با امید و عجله به سوی بارانداز میرفت و می پرسید آیا کسی از مسافران گمشده خبری دارد یا نه؟ ولی کسی خبر امیدوارکننده ای به او نمیداد.

وقتی مارکو به پانزده سالگی رسید، ناگهان مسافران گمشده پیدایشان شد. آنها داستانهای زیادی داشتند، که برای مردم تعریف کنند، آنها تا آن سوی دنیا رفته بودند، و با گوبلای قآن، خان اعظم تاتارها دیدار کرده بودند. عجیب این بود که آن دو برادر مارکو را مردی مؤدب، متفکر و منصف یافتند، که پرسشهای بی شماری در مورد حکمران مسیحی اروپا، آداب و رسوم و مذهب مردم از آنها می کرد.

گوبلای قآن همان اندازه که در مورد شرق کنجکاو بود، در مورد اروپای غربی نیز علاقه نشان میداد. بخصوص وقتی که برادران پولو، از شخصیتی بنام «پاپ» که در رأس کلیسای مسیحیان قرار دارد، حرف زدند. خان بزرگ از برادران پولو خواست که از طرف او نزد پاپ بروند، و از او بخواهند، که صد کشیش آشنا به هنرهای غرب بدربار وی بفرستد، تا در مورد مذهب مسیحیت حقایقی را برایش بازگو کنند.

برادران پولو، معتقد بودند، که این بهترین فرصت، برای نزدیک شدن اروپائیان با شرقی ها میباشد، ولی برای رساندن پیام گوبلای قآن به پاپ، زمان مساعد نبود، چون آخرین پاپ، سال پیش از آمدن آنها در ۱۲۶۸ میلادی از دنیا رفته بود، و اختلافات موجود نیز مانع شده بود، تا پاپ جدید انتخاب گردد. بهمین دلیل کلیسا پاپی نداشت تا پیام را بگیرد. برادران پولو برای انجام مأموریتی که گوبلای قآن به آنها داده بود، دو سال تمام در ونیز منتظر ماندند، تا پاپ جدید انتخاب شود.

آنها در مورد چیزهای حیرت آور و شگفت انگیزی که در جریان مسافرت طولانی خود دیده بودند، برای همه تعریف نمودند، و برای سفر آینده خود برنامه ریزی کردند.

مارکو جوان، از شنیدن داستانهای آنها چنان شیفته و مجذوب شده بود، که بی صبرانه در انتظار سفر آینده دقیقه شماری می کرد. به ویژه که پدر و عمویش، به او هم اجازه داده بودند که همراه آنها برود.



مارکو مسافرت‌های خود را شروع می‌کند



برادران پولو معتقد بودند، که خواسته‌های گوبلای قآن در مورد فرستادن صد کشیش مسیحی بسیار مهم است، و باید خیلی زود عملی شود. در ضمن آنها فکر می‌کردند که دیگر چنین فرصتی پیش نخواهد آمد که فرمانروای قدرتمندی چون «گوبلای قآن» بخواهد در مورد مسیحیت اطلاعاتی کسب کند؛ اشتباه محض خواهد بود، که این فرصت را مقامات کلیسا از دست بدهند. آنها می‌دانستند که یک نفر دیگر هم، با آنها در این مورد هم عقیده است و آن شخص، نماینده پاپ در فلسطین می‌باشد؛ جایی که از نظر مسیحیان سرزمین مقدس شمرده می‌شد.

در این زمان جنگ‌های صلیبی آغاز شده بود و پاپ همه حکام مسیحی اروپا را برای اتحاد در این جنگ مذهبی تشویق می‌کرد، تا اعراب را از فلسطین بیرون کنند. مسیحیان می‌گفتند: مردمی که عیسی مسیح را به پیغمبری قبول ندارند، یا کسانی که به خدای دیگر یا بت‌ها اعتقاد دارند، باید مذهبشان را تغییر دهند، و دین مسیح را بپذیرند؛ در صورت سرپیچی باید از سرزمین مقدس یعنی فلسطین که مولد حضرت عیسی می‌باشد رانده شوند.

جنگ‌های خونین را مسیحیان آغاز کردند، و سرزمین مقدس فلسطین را از دست اعراب گرفته، و به تصرف خود در آوردند. این نبردها در تاریخ به جنگ‌های صلیبی معروف است. و این اولین پیروزی مسیحیان می‌باشد.



ورود به بندر آکر

اما اعراب و مسلمانان ساکن فلسطین آرام ننشستند، و سرانجام برهبری صلاح الدین ایوبی علیه مسیحیان جهاد کردند و همه پیروان مسیح را از تمام قسمتهای فلسطین راندند. تنها بندر آکر در دست آنان باقی ماند.

نماینده پاپ در آکر کشیشی بود بنام «تدآلدو» از اهالی «پیاسترا» که برادران پولو او را بهنگام بازگشت از مسافرت شرق به ونیز، ملاقات کرده بودند. تدآلدو میدانست که مسیحیت در شرق در رویارویی با اسلام قدرتی ندارد. و اسلام هر لحظه رشد یافته و نیروی بیشتری می‌یابد. او درصدد یافتن راهی بود، که مسیحیان پراکنده شده در سراسر آسیا را با هم متحد کند، و فکر می‌کرد، که اگر بتوانند با امپراطوری تاتارها روابط دوستانه‌ای برقرار کنند، گام بزرگی در این راه برداشته خواهد شد.

برادران پولو از تأخیری که در رساندن پیام گوبلای قآن، به پاپ بوجود آمده بود، می‌ترسیدند زیرا فکر میکردند گوبلای قآن تصمیم خود را تغییر دهد. بنابراین مصمم شدند که ونیز را بفوریت ترك کنند و به آکر نزد تدآلدو بروند، شاید او بتواند به آنها کمک کند تا قولی را که به گوبلای قآن داده‌اند، عملی کنند.

آغاز مسافرت مارکو

تدآلدو در نامه‌ای برای خان بزرگ توضیح داد، که چرا فرستادن صد کشیش مورد درخواست او، در حال حاضر عملی نیست. برادران پولو همراه این نامه مقداری روغن چراغ مقدس، که از مزار شریف مقدس عیسی در اورشلیم برداشته شده بود، برای خان بزرگ بردند.

آنها هنوز راه زیادی نرفته بودند، که از سوی تدآلدو پیام فرستاده شد که باز گردند، زیرا پاپ جدید انتخاب شده بود، و او کسی جز «تد آلدو» نبود. طولی نکشید که برادران پولو دوباره براه افتادند؛ این بار آنها بطور رسمی از سوی پاپ جدید فرستاده شده بودند، و به همراه نامه، هدایای گرانبهایی نیز برای خان بزرگ و هم چنین «خان خاورمیانه» که در طول سفر از سرزمین‌های تحت سلطه او می‌گذشتند، بردند.

اما در این زمان کوتاه پاپ جدید نتوانست صد کشیش را که گوبلای خواسته بود، بفرستد و فقط دو نفر راهب را به همراه آنها فرستاد.

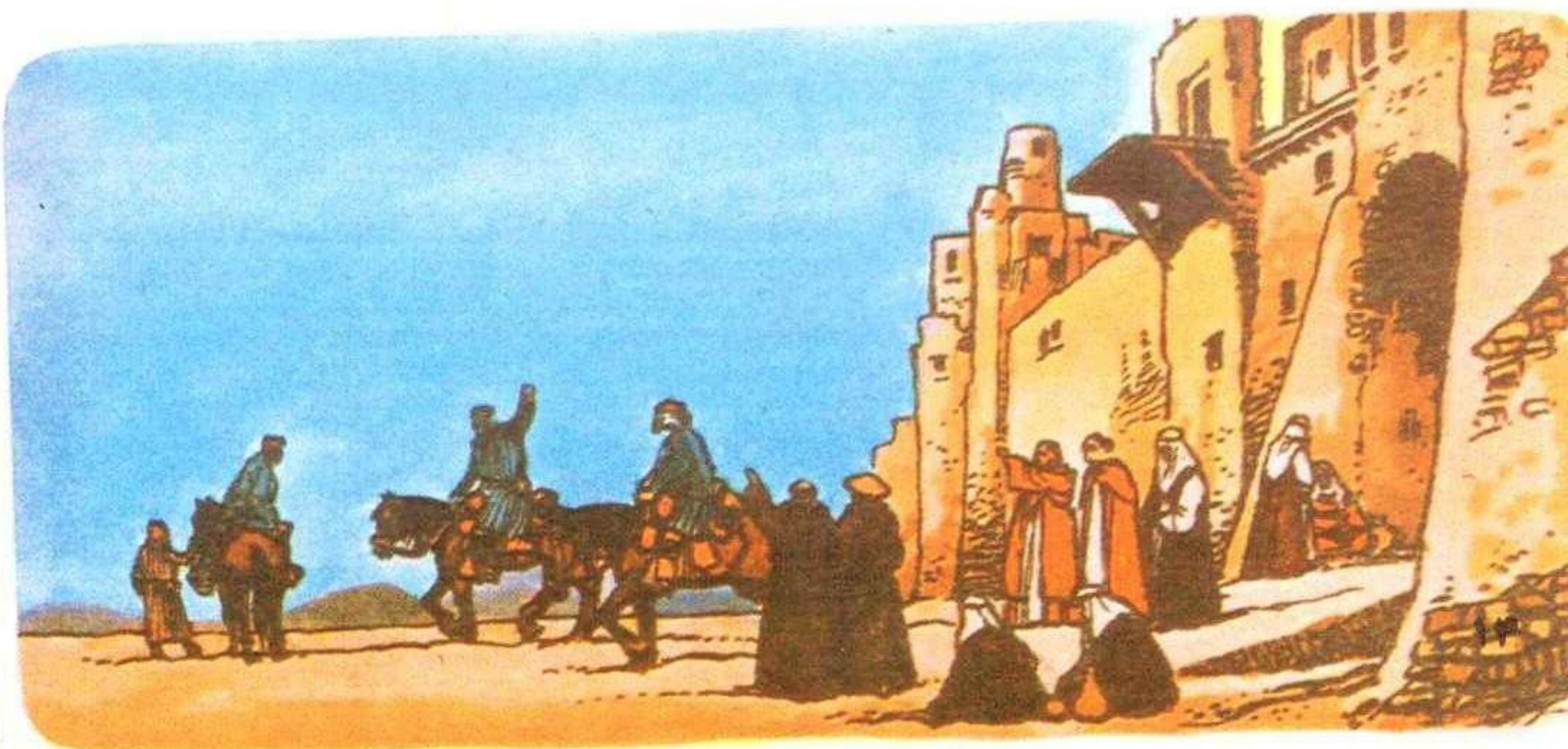
اولین قسمت سفرشان از سرزمین‌های اعراب بود، زیرا آنها مسیحی بودند و بدون داشتن جواز عبور از خان بزرگ نمی‌توانستند از این سرزمین‌ها بگذرند، علاوه بر این خطر رویارویی با راهزنان در صحراها نیز وجود داشت.

آن دو راهب، حتی از تصور مواجهه با راهزنان در هراس بودند، و وقتی شنیدند که امکان حمله اعراب به آنها وجود دارد، شجاعت مسافرت را از دست دادند و تصمیم به بازگشت گرفتند.

بار دیگر هر سه پولو تنها شدند، و به راه خود ادامه دادند آنان خود را برای ماهها، بلکه سالها سفر پُر رنج و مشقت آماده کرده بودند. در امتداد سفر آنها بیابانهای گرم و سوزان عراق قرار داشت که در آنجا اثری از آب نبود. در این بیابانها فقط شترها می‌توانستند دوام بیاورند، و بجز چند چشمه خبری از آب نبود.

وقتی آنان به ایران رسیدند، گروهی از سوداگران اسب را یافتند که تعداد زیادی اسب مشهور ایرانی را بطرف بندر هرمز در خلیج فارس می‌بردند.

سوداگران به خانواده پولو گفتند که سفر دریای از طریق هرمز به هندوستان به آسانی انجام‌پذیر است و قسمت عمده راه بین هند تا «کاتی» را هم می‌توان از طریق



دریا طی کرد.

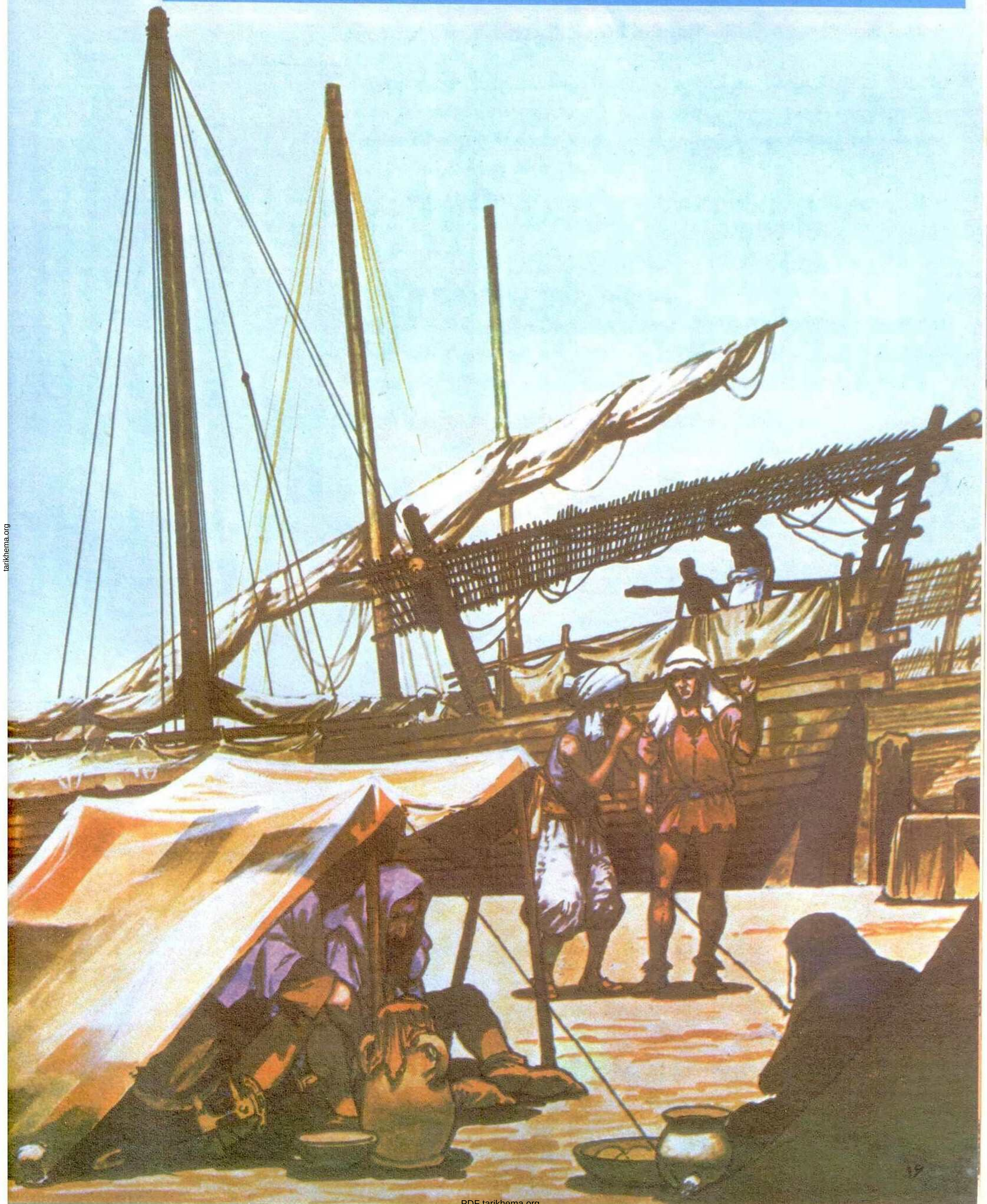
با تجربیاتی که برادران پولو از سفر زمینی داشتند، فکر کردند، که بهترین پیشنهاد است، که به هرمز بروند و از آنجا مسافرت خود را با کشتی ادامه دهند. بنابراین با سایر تجار راهی هرمز شدند.

يك روز ناگهان رعد و برق آسمان را گرفت و گرد و خاک در هوا پیچید و آن را تیره و تار کرد. مثل این بود که شب فرا رسیده است. همراهان مارکو و خانواده‌هایشان کاملاً دچار ترس و وحشت گردیده، فرار می‌کردند و می‌گفتند: عجله کنید، عجله کنید «کاراآنس»ها دارند می‌آیند.

کاراآنس‌ها، افراد یاغی و شورشگر بودند، و مردم فکر می‌کردند که آنها با جادو تاریکی را به وجود می‌آورند، که مسافران گیج شده و راه خود را گم کنند، بعد آنها را اسیر کرده به عنوان برده در بنادر و سواحل خلیج فارس و سایر شهرها بفروشند.



آنان به خلیج فارس میرسند



در خلیج فارس، در حالیکه پدر و عموی مارکو برای رهایی از گرمای سوزان در پناهگاه قرار گرفته بودند، مارکو درباره کشتی‌های هندی بحث و گفتگو می‌کرد.

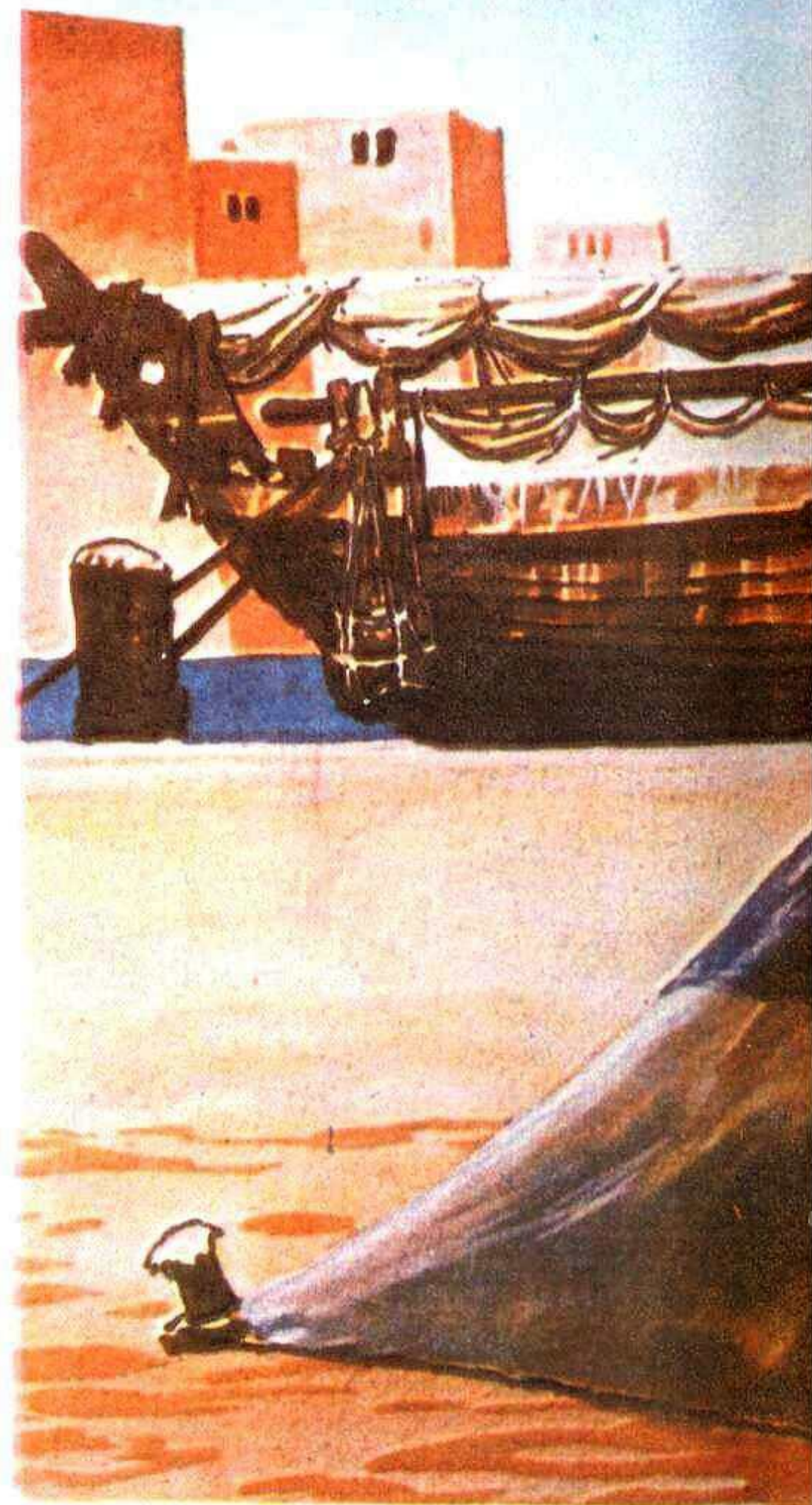
بندر هرمز، مانند ونیز، شهر تجارتي، شلوغ و پر رفت و آمد بود. آنجا از کالاهای نفیس و گرانبهائی از هند تا غرب از قبیل ابریشم، ادویه، مروارید، سنگهای قیمتی، عاجهای بلند و بزرگ انبار شده بود. مارکو و پدر و عمویش مجبور بودند تا آغاز فصل مسافرتهاى دریایی در بندر هرمز اقامت نمایند و از این رو چندان راضی و خشنود نبودند؛ چون هیچیک از آنها غذاهای محلی آنجا را که ماهی شور، خرما و پیاز بود، دوست نداشتند. گرچه آنها می‌دانستند که در شرایط اقلیمی آنجا، آن غذاها بهتر از نان، گوشت و غیره میباشد. در ضمن آنها آب و هوای آنجا را مناسب حال خود نمیدیدند، از سوی دیگر بنا به مقررات حکومتی در بندر هرمز هرگاه يك فرد بیگانه در آنجا میمرد، کلیه دارایی متوفا توسط امیر هرمز ضبط می‌گردید، و این موضوع بر نگرانی پدر مارکو میافزود.

گرمای سوزان هرمز برای پولوها طاقت‌فرسا بود. اهالی برای فرار از گرمای شدید، در خانه‌هایی حصیری شکل، که روی آب ساخته شده بود، زندگی میکردند. مارکو هرگز باد گرم و سوزانی را که از بیابان بسوی شهر می‌وزید، نمی‌توانست تحمل نماید، آنها برای فرار از این باد خشك و گرم مجبور شدند تا گردن در آب فرو ببرند، تا فشار و گرمای باد را کمتر حس کنند.

وزش این باد، برای ساکنان غیربومی بندر هرمز خوش شانسی ببار آورد، چون شورشیانی که قصد حمله به هرمز را داشتند، همگی از شدت بادهای گرم و سوزان تلف شده بودند. زمانی که باد آرام گرفت، اجساد آنها که مثل لاشه‌های مومیایی شده خشك و چروك شده بودند، پیدا شدند. این باد مارکو را نیز شدیداً بیمار کرد.

آنان ناگزیر به تغییر عقیده شده، و از مسافرت دریای چشم پوشیدند، البته علتش بدی هوای آنجا نبود، بلکه بسبب نوع کشتی‌هایی بود که بسفر دور و دراز دریای میرفتند. ساختمان این کشتی‌ها قابل اعتماد نبود، آنها دارای يك دکل، يك بادبان و يك پارو بودند، که در مواقع لزوم کشتی را با آن هدایت می‌کردند. این کشتی‌ها عاری از عرشه و کابین‌های مسافری بودند. وقتی میخواستند با آن کشتی‌ها بار حمل کنند، روی کالاهای تجارتي را پرده‌ای از پوست می‌پوشانیدند. بدنه این کشتی‌ها بجای اینکه با میخهای محکم بهم متصل شده باشد، با نخ میله بهم دوخته شده بود. و در آن تنها يك اطاق برای خدمه و مسافرين کشتی تعبیه شده بود. این کشتی‌ها برخلاف کشتی‌های ونیزی که قیراندود بودند، تا آب بداخل آنها نفوذ نکند، فقط با روغن ماهی، منذهای آن گرفته شده بود، و بطور کلی این کشتی‌ها در مقابل کشتی‌های محکم و مطمئن ونیزی بسیار سست، بی‌دوام و کم مقاومت بنظر می‌آمد.

پولوها در بندر هرمز، مطالبی درباره طوفانهای شدید اقیانوس هند، و هم چنین دزدان دریایی شنیده بودند. آنها باین نتیجه رسیدند، که اگر کشتی مورد حمله دزدان دریایی قرار گیرد، با احتمال همدستی خدمه کشتی، تنها جان مسافرين در خطر خواهد بود، و عاقلانه‌ترین کار این است که زندگی خود را بدست صاحبان این کشتی‌های نامطمئن و خدمه مشکوک آن نسپارند. بدین جهت تصمیم گرفتند، خطر و دشواری‌های سفر زمینی را به جان پذیرا شوند و تمام راه را تا سرزمین «کاتی» از راه خشکی ادامه بدهند.



در بام دنیا

هنوز مارکو از گرمای کشنده بندر هرمز ضعیف و ناتوان بود، که مسافرت آنها در خشکی همانند کابوس شروع شد.

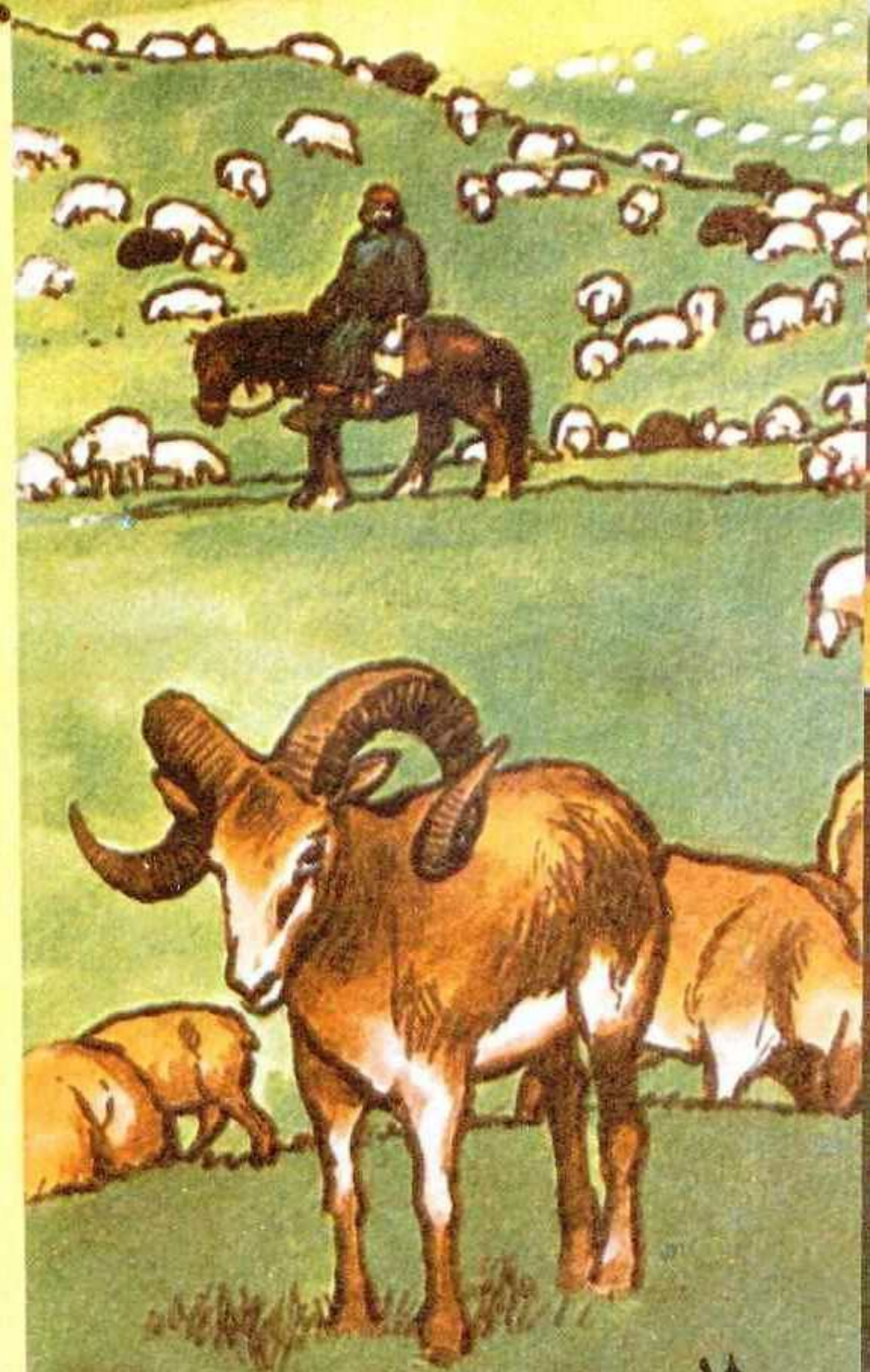
مسیر آنها کویر و شوره‌زار بود، و تا چشم کار میکرد صحرای بی‌آب و علف بود، حتی آب برای خوردن به سختی پیدا می‌شد، فقط گاهی چاله‌هایی از آب می‌یافتند، بعضی وقتها پولوها مجبور بودند آب يك هفته خود و حیواناتشان را به‌همراه داشته باشند و با حداقل مقدار جیره‌بندی سر کنند.

آنان همچنان که به سمت شمال و شرق پیش می‌رفتند، سلسله کوههای عظیمی که در قلب آسیا قرار داشت نمایان می‌شد، هوای کوهستانی سبب شد که حال مارکو روز به روز بهتر گردد.

آنها کم کم به محلی رسیدند که نام آنجا «بالاشان» بود و چون در قلمرو حکمران آنجا منابع یاقوت و لعل بدخشان به وفور یافت می‌شد، فرمانروا دارای ثروت سرشار بود.

وجود آبشارها و رودخانه‌هایی با ماهی‌های قزل‌آلا، گلها و چمن‌ها باعث شده بود که گرمای هوا بتدریج کاهش یابد.

آنها در مسیر حرکت خود به جلگه پامیر رسیدند، آنجا «بام دنیا» نامیده می‌شد. به





مارکو گفته شده بود که بلندترین کوههای دنیا در آنجا واقع است، و این موضوع تقریباً درست بود.

مارکو از این متعجب بود که می‌دید در این ارتفاع غذا بخوبی پخته نمیشود. بنظر میرسید که آتش، حرارت و سوزندگی خود را از دست داده، او نوعی از گوسفندهای کوهی دید - و بعدها آنها را به سایر مردم شناساند. و امروزه به آنها «گوسفند پولو» می‌گویند - طول شاخهای بعضی از این گوسفندها از یک متر متجاوز بود، و از آن شاخها حصارهایی درست کرده بودند که گرگها نتوانند وارد محوطه و محل نگهداری گوسفندان بشوند. آنها در بام دنیا دوازده روز با سختی‌ها و موانع طبیعی روبرو شدند تا بالاخره توانستند خود را به قله کوه برسانند.

هنوز يك سفر چهل روزه در مناطق کوهستانی و صعب‌العبور در پیش داشتند. در این مناطق مردمی زندگی می‌کردند که از تمدن بی‌بهره بودند و لباسهایی که بر تن داشتند، از پوست حیوانات بود.

آنها از قله کوه بیابان آمدند، و به شهری رسیدند که اطراف آن را باغهای باصفا و تاکستانهای فراوان فرا گرفته بود. نام این شهر «کاشغر» بود.

در میان صحرای گوبی

پولوها پس از طی يك راه طولانی، در شهر «لوب» توقف کردند. آنها میخواستند برای استراحت يك هفته در آنجا بمانند. در پیش روی آنها آخرین مانع بزرگ مسیرشان صحرای گوبی قرار داشت. مردم میگفتند که یکسال طول می کشد که کسی از شمال صحرا به جنوب آن برود. احتمالاً تا آنموقع کسی جرأت نکرده بود، که به چنین سفر پُر مخاطره ای تن در دهد، مسافرت از کوتاه ترین بخش این صحرا، حداقل یکماه بطول میانجامید، در مسیر مسافرت در صحرای گوبی کویرهایی با گیاهان گوناگون و حتی آب کافی برای کاروانی مرکب از صد نفر و چهارپایان همراه آنها وجود داشت؛ لیکن در این صحرا از جانوران وحشی و پرندگان خبری نبود. بهمین جهت تأمین خوراک در آنجا از مشکلات عمده این مسافرت بحساب میآمد.

اهالی شهر، به پولوها یادآور شده بودند که اگر آسمان در صحرای پهناور گوبی ابری و هوا تاریک گردد، انسان سادگی راه خود را گم می کند. بنابراین کاروان پولوها، هنگام چادر زدن دقت می کردند، که علامتی به سمت جاده کاتی نصب کنند. و همچنین وقتی چهار پایان را برای چرا رها می کردند، به گردن آنها زنگوله های بزرگ می بستند که اگر از طرف چادر دور شدند بتوانند آنها را بیابند.

این دوراندیشی ها همیشه چاره ساز نبود، در این صحرا مسافرین، با وقایع عجیب و باور نکردنی مواجه می شدند. گاه در تاریکی شب صداهایی شبیه صدای گاو، بهم خوردن دست و طبل بگوش آنها میرسید که هراسناك از خواب بیدار می شدند.

حتی در روز روشن برای مراقبت کاروان، افرادی را پنهانی در میان صخره ها می گماردند، تا اگر دزدان بطور ناگهانی حمله کردند به دفاع برخیزند.

آنها گاهی که از محل نصب چادرها و اطراف کاروان دور می شدند، در مراجعت با پدیده های عجیب روبرو می گشتند.

یکبار مارکو که از محل چادرها دور شده بود، قصر ویرانه ای را از دور دید، از



اسب پیاده شد و به سمت قصر رفت، تا آن را از نزدیک ببیند. وقتی جلوتر رفت، دریافت آنچه می‌دیده، تنها يك صخره بوده است، که باد و شن اطراف آن را فرا گرفته است.

ناگهان صدایی شنید که نام وی را واگو^۱ میکرد، وقتی بدنبال کشف صدا رفت، صدا ضعیفتر شد تا اینکه دیگر نتوانست آن را بشنود. او سرش را بسوی قصر صخره‌ای برگرداند، با کمال حیرت دید که دیگر صخره بر جای نمانده است.

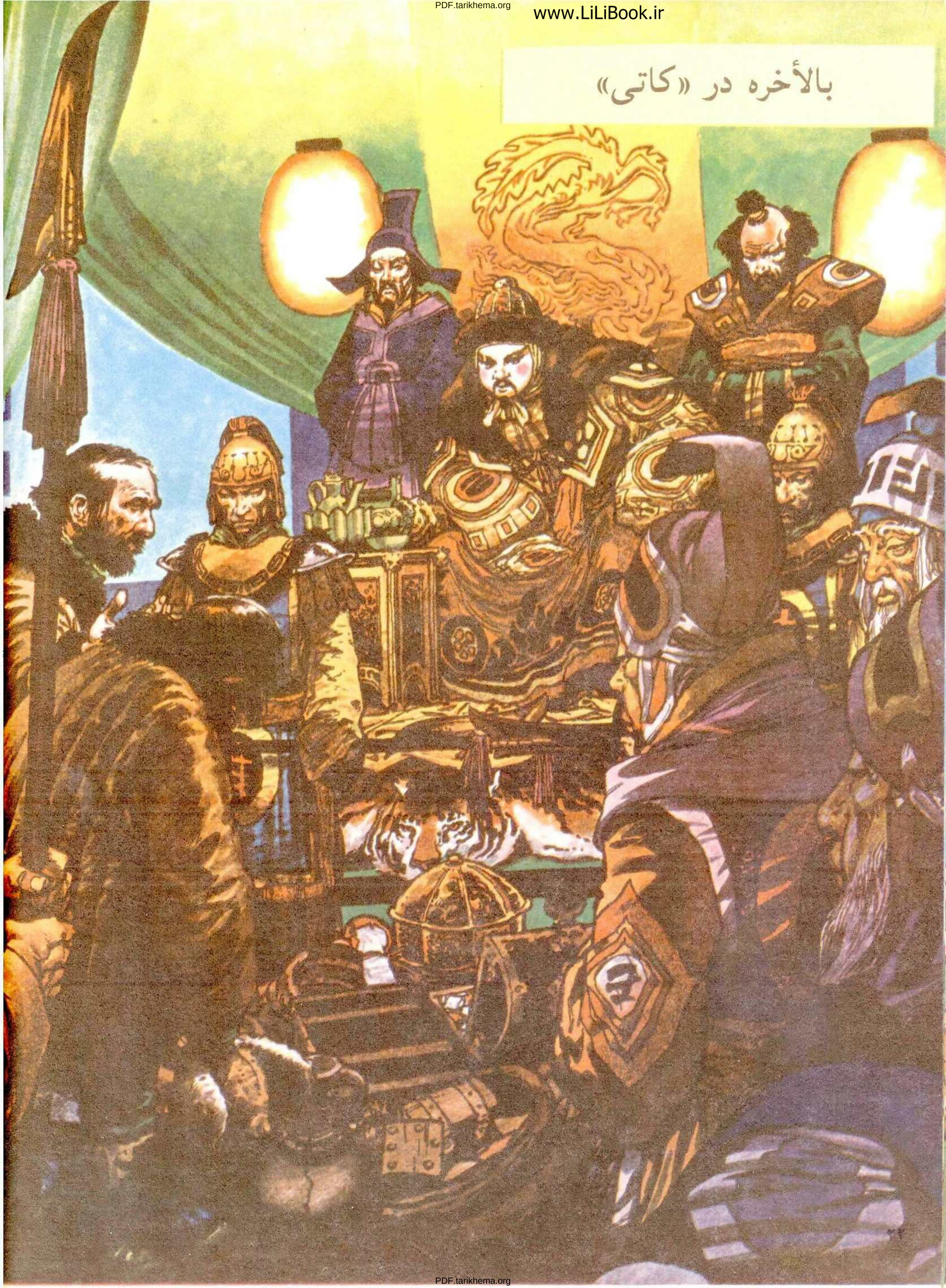
مارکو در پیش چشم خود، هیچ نشانی از کاروان و چادرها نمی‌دید. او دچار توهم وحشتناکی شده بود، فکر می‌کرد، که از هر سو صدایی می‌آید، هر جا که نگاه میکرد منظره خشکی بود، آسمان گرفته و خاکستری شده بود، هیچ ردّ پایی دیده نمی‌شد و نمیدانست به کدام سو باید برود.

مارکو هرگز نمی‌خواست بپذیرد که ترسیده است. سرانجام عمویش مافثو که بدنبال وی آمده بود، او را پیدا کرد. عمویش وی را به سختی سرزنش کرد که چرا اینقدر از چادر دور شده است. مارکو از اینکه عمویش او را یافته است، بنظر خندان و خوشحال میرسید.

۱. بازگو کردن، دوباره گفتن.



بالآخره در «کاتی»



مسافران خسته و ناتوان، صحرای گویی را پشت سر نهادند و به حومه غربی کاتی رسیدند، تا آن هنگام شهرهایی را که این مسافرین دیده و یا از میان آنها عبور کرده بودند، جملگی مسلمان‌نشین و سکنه آنها پیروان دین مبین اسلام به شمار می‌رفتند. و هم از این رو مارکو با آداب و رسوم مسلمانان کاملاً آشنا شده بود. اکنون دیگر در این شهر مساجد مسلمانان و کلیساهای مسیحیان در کنار هم دیده می‌شد. هر شهر صومعه‌ای داشت که راهب‌ها در آن سکونت داشتند و معابد آنها از تصاویر قدیسیین زینت یافته بود.

مارکو مذاهب بودایی، و تاتویی را در چین و آئین هندوان را نیز آنگاه که در هند بود شناخت؛ ولی مذهب کسانی را که به آنها «بت‌پرست» می‌گفتند، درک نکرد. مارکو مجذوب مهمانی‌های باشکوه و گروه مجلل با قربانی‌های نامعقول، سرودها، تشریفات و آذین بندی‌های تماشایی شده بود. تنها متعجب بود که چرا آنها مرده‌ها را بجای آنکه دفن کنند، می‌سوزانند.

خان بزرگ فوراً گروهی پیک ویژه را به استقبال پولوها فرستاد که آنها را تا دربار خان همراهی کنند. سفر این گروه چهل روز طول می‌کشید.

پولوها همچنان در جاده‌ای از میان درختان سرسبز می‌آمدند و از کنار مزارعی که بسیار مرتب کشت شده بود، می‌گذشتند. مارکو با خودش می‌گفت: براستی کاتی مانند سرزمین‌های افسانه‌ای است. و در این اندیشه بود که بزودی خان بزرگ گوبلای قآن را با قصرهای زیبایی که تنها در تخیل می‌گنجد خواهد دید.

سرانجام گوبلای قآن، در تالار بزرگ قصر مرمرین شانگ تو که با نقاشی‌های زرین و تزئینات طلایی آراسته شده بود، به پولوها خوش آمد گفت:

گوبلای از نامه پاپ و هم چنین روغن مقدسی که پولوها از اورشلیم برای او آورده بودند بسیار سپاسگزار بود.

نیکولو، پدر مارکو، وی را به چنین معرفی کرد:

«این پسر من مارکو و خدمتگزار شما است»

گوبلای پاسخ داد:

«صمیمانه خوش آمد می‌گویم» سپس از روی عطف و مهربانی خانواده‌اش را در خدمت آنها گذاشت.

گوبلای بزودی متوجه شد، که مارکو همان کسی است که وی مدتها بدنبالش می‌گشته، او همیشه در مورد رسوم، سنتها و پدیده‌های نوین مردم دنیا، شهرها، محل و بسیاری چیزهای دیگر کنجکاو و دقیق بود. لیکن مسئولیت‌های خطیر فرمانروایی آنقدر زیاد بود که فرصت اینکه خود به مسافرت برود و همه چیز را از نزدیک ببیند، نداشت.

گوبلای قآن، به کسی احتیاج داشت که کنجکاو و دقیق باشد، و همه چیزهای جالب و غیر معمولی را متوجه شود، و آنها را چنان خوب و دقیق بشناسد و توصیفشان کند که شنونده فکر کند که خود آنها را دیده و از نزدیک لمس کرده است.

مارکوی جوان که از آن سوی دنیا آمده بود. همان کسی بود که گوبلای مدتها به آن اندیشیده بود.



در دربار گوبلای قاآن

گوبلای نیز مانند نیاکانش تاتارها که زندگی شان در سرزمین های وسیع آسیای شمالی آزادانه سپری شده بود، دوست داشت در فضای آزادانه زندگی کند و چون سایر تاتارها بشکار و تاخت و تاز با اسب پردازد.

بعد از پیروزی تاتارها در جنگ با چینی ها، گوبلای امپراطور چین شد. چینی ها دارای تمدنی کهن بودند.

آنها اختراعات چشمگیری در علوم، و همچنین کارهای شگرفی در هنر داشتند. دولت آنها سازماندهی خوبی داشت. چینی ها علاقمند بودند که امپراطورشان زندگی مجلل و با شکوه و درخور تمدن کهن داشته باشد.

گوبلای میدانست که چینی ها قلباً از احساس شکست خود در برابر تاتارها عصبانی و شرمگین هستند، زیرا به نظر آنها، تاتارها مردمی صحرانشین و دور از تمدن بودند و اینکه تاتارها سرزمین شان را تصرف کرده اند، خود را ملامت مینمودند.

اما گوبلای که به بخش بزرگی از امپراطوری چین فرمانروایی میکرد، در اداره امور سرزمین های تحت تصرف خویش موفق بود. قصر زمستانی گوبلای در پکن قرار داشت. سقف این قصر بسیار بلند بود و در هر سوی آن پلکانهای مرمرین دیده می شد. نقاشی های خوش نقش با رنگهای خیره کننده قوس و قزح به دیوارها نصب کرده بودند. سقف قصر از طلا و نقره مزین شده بود و با تصاویری از مناظر جنگ ها، پرندگان، حیوانات به ویژه تصویر اژدها زینت یافته بود.

گوبلای قاآن ضیافت های باشکوهی ترتیب میداد، در سال نو و هم چنین زادروز خود چهل هزار مهمان دعوت می کرد و برای او هدایای نفیس و با ارزش می آوردند. در یکبار مهمانی ها، در میان هدایا، اسب سفید زیبایی به چشم می خورد. در تمامی مهمانی های پنج هزار فیل که بآنها تن پوش های گلدوزی شده می پوشانیدند و ظروفی از طلا و نقره، و هم چنین جامه های سفید رسمی برای مهمانان آورده می شد، وجود داشت. گله ای از شترها نیز با محموله ای از غذا و نوشابه پیش می آمدند. موقعی که مهمانی با شکوه خان بزرگ شروع می شد، نوازندگان و رامشگران و شعبده بازان برنامه هایشان را در حضور مهمانان اجرا می کردند.

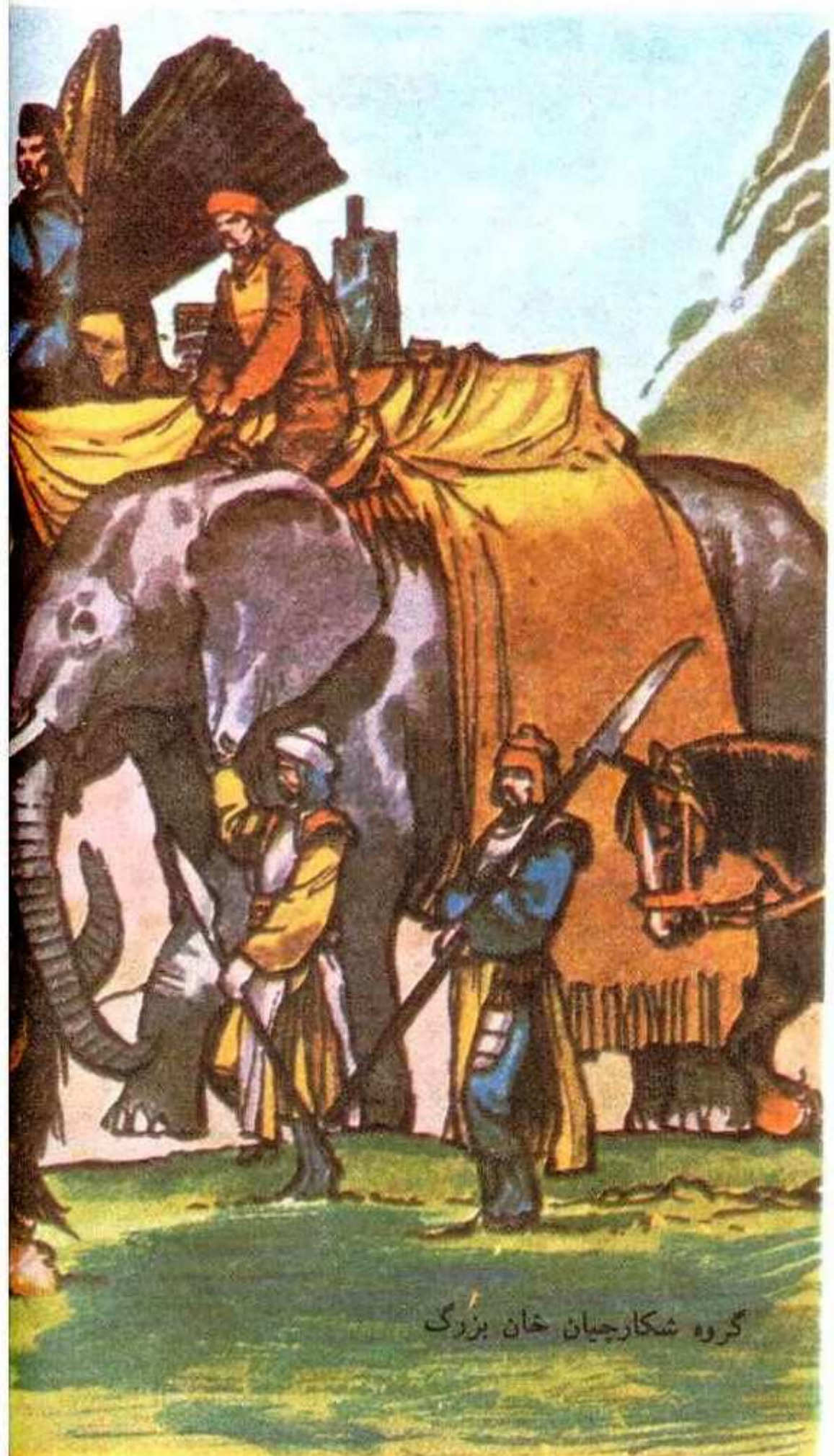
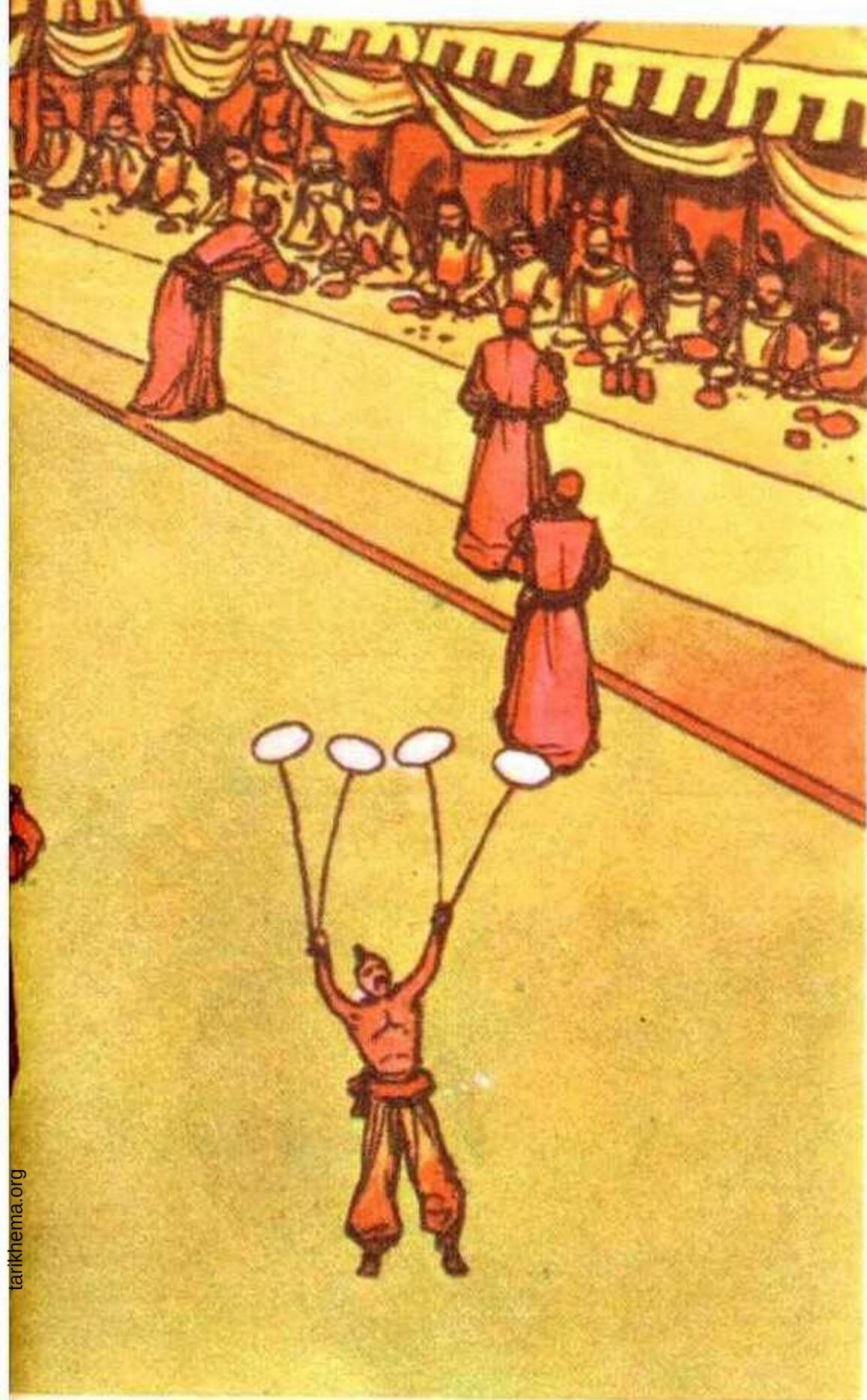
خان بزرگ شکار حیوانات را بسیار دوست داشت و برایش چندین پلنگ و سیاه گوش^(۱) و هم چنین شیرهایی برای شکار گراز، گاو نر، خرس، گورخر و گوزن تعلیم و تربیت کرده بودند.

شیرها را در قفس های مخصوص بر روی ارابه ها سوار می کردند، در هنگام شکار يك سگ نیز همراه آنها رها می شد.

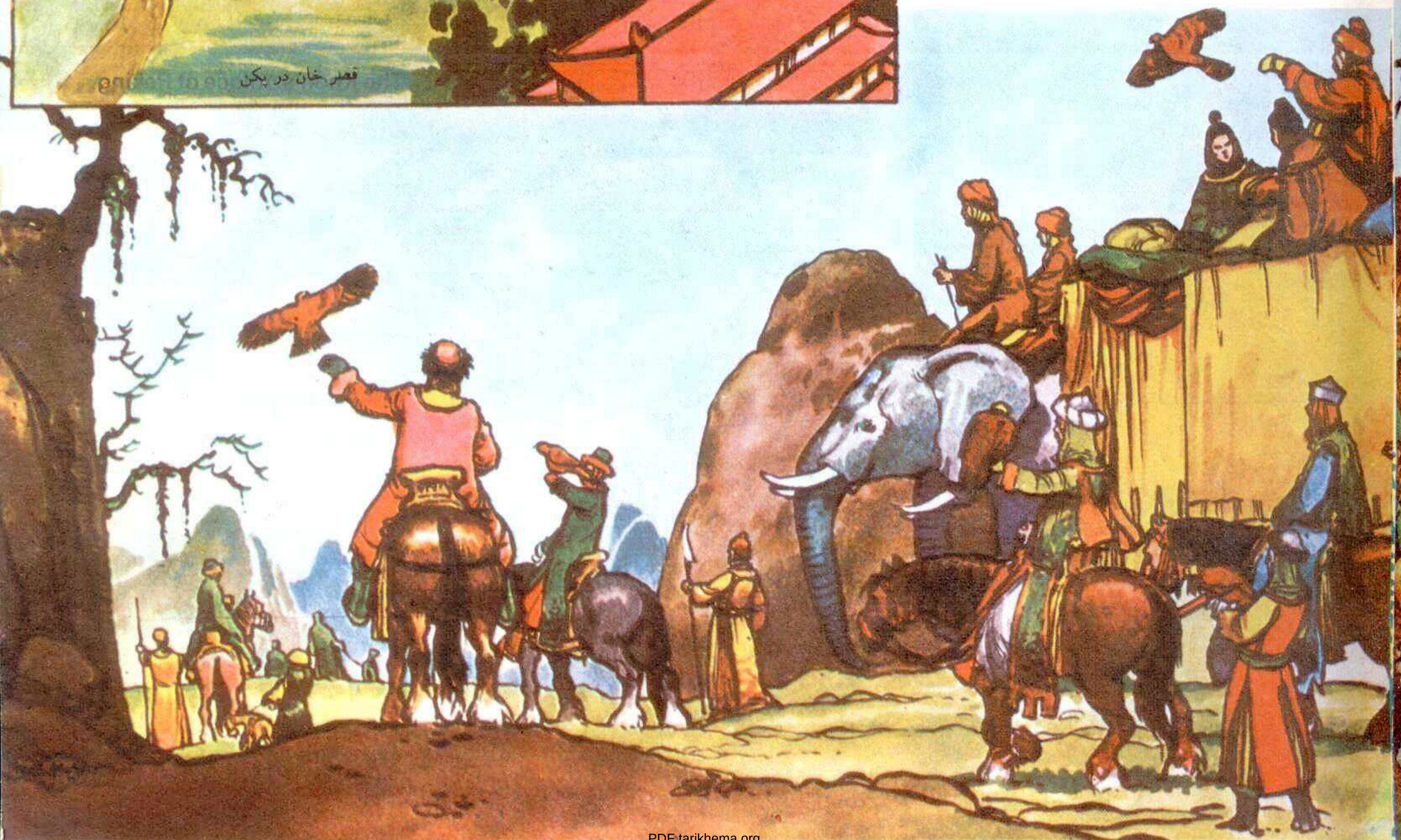
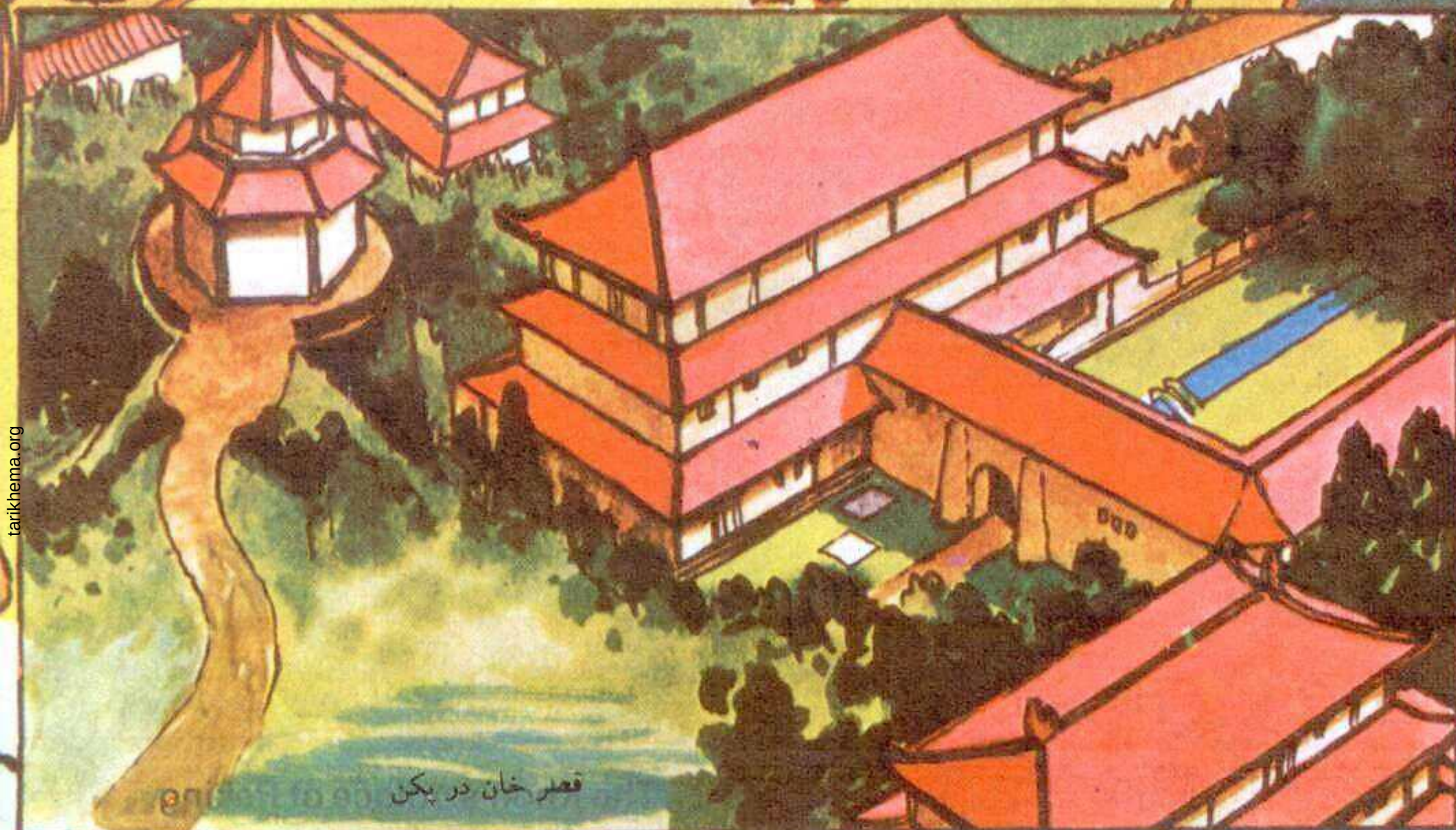
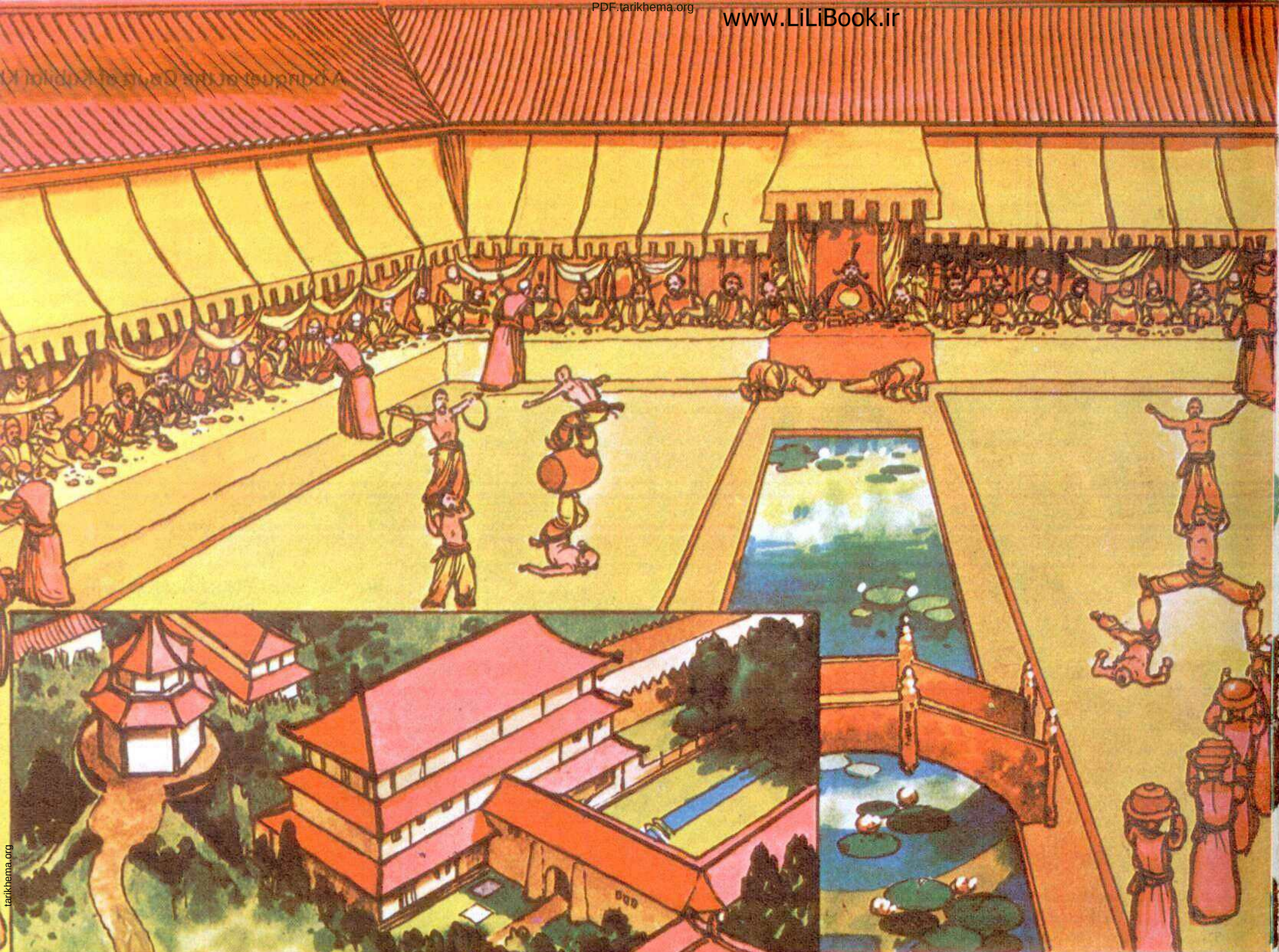
گروه بزرگ شکار گوبلای قاآن را اغلب بیست هزار شکارچی و ده هزار شاهین دار همراهی می کرد، وقتی گوبلای پیرتر شد، برای شکار سوار بر فیل می شد و به شکارگاه میرفت.

بنظر مارکو هیچ کاری لذت بخش تر از شکار نبود.

۱. گربه وحشی.



گروه شکارچیان خان بزرگ



مشاهدات مارکو در کاتی

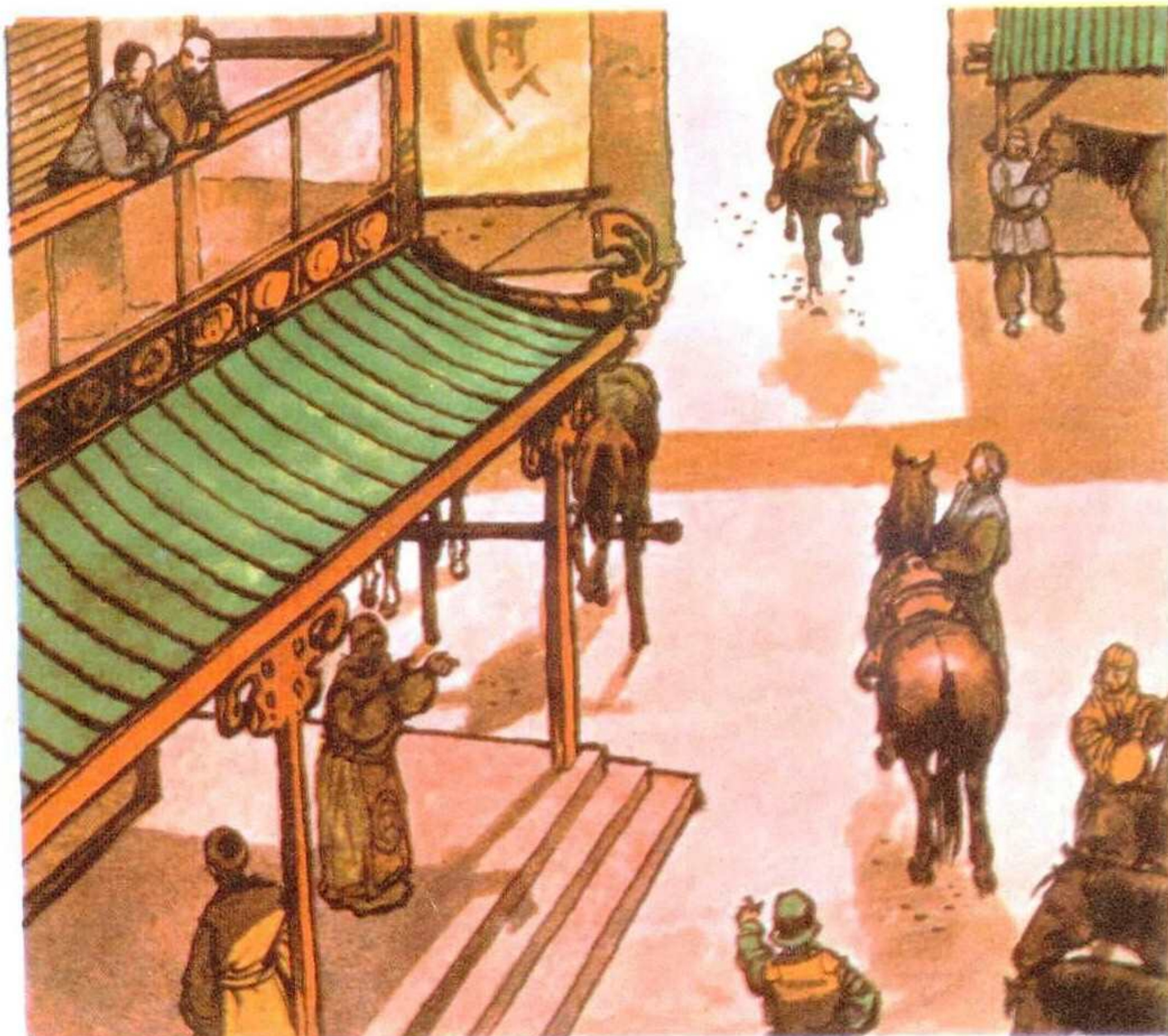
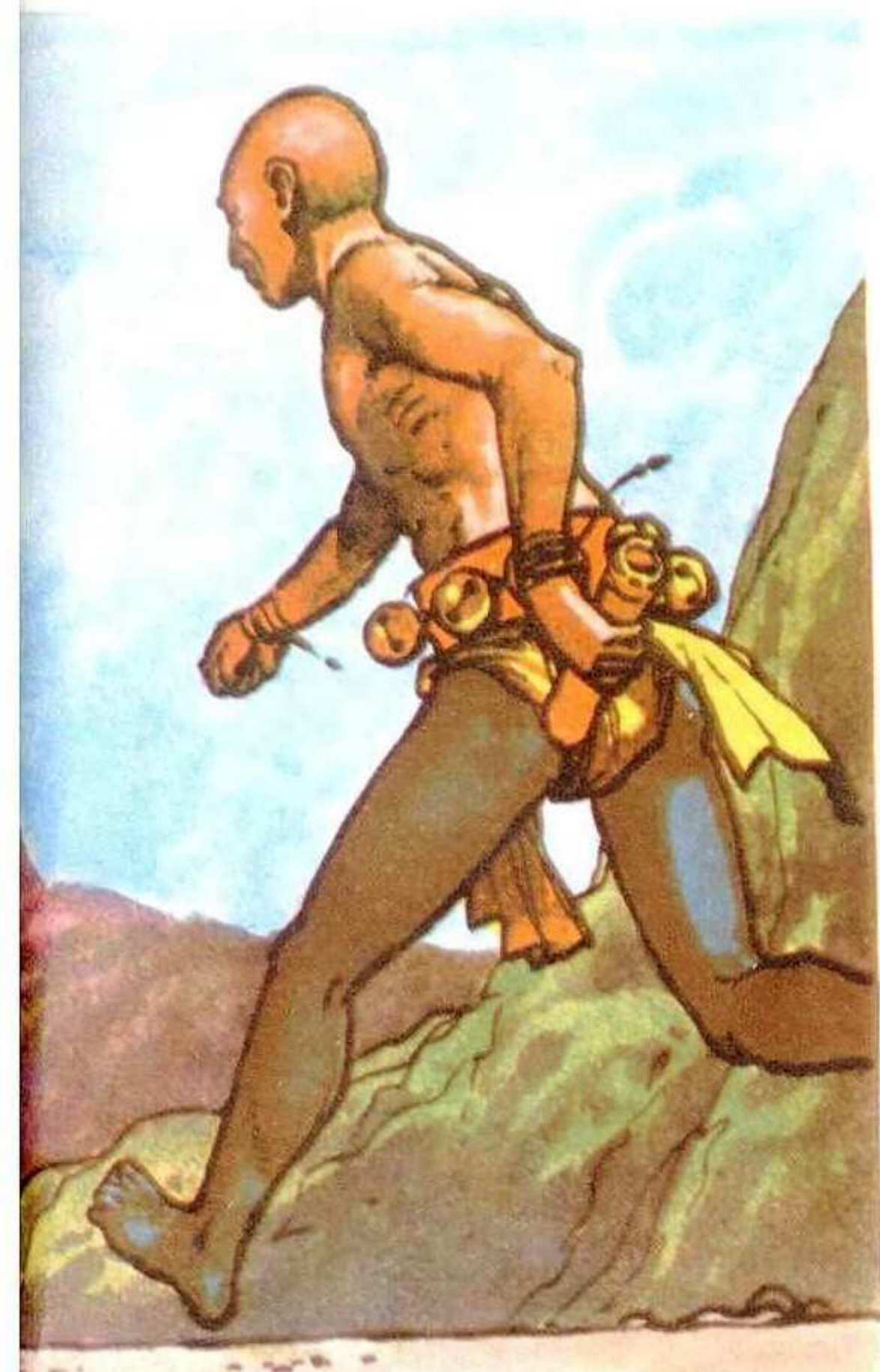
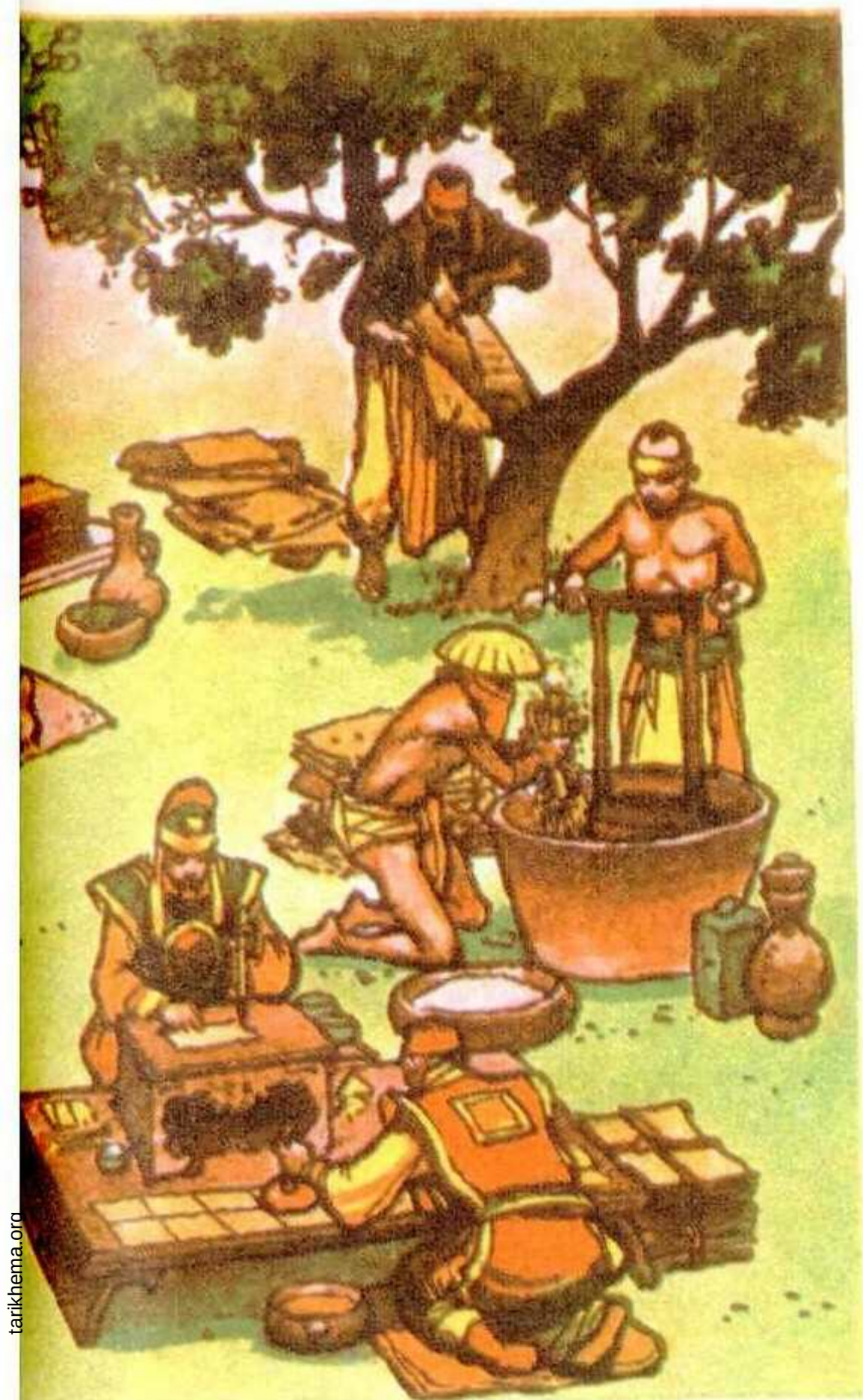
مارکو بیست سال در خدمت خان بزرگ بود، او سفرنامه مفصلی در ارتباط با مشاهدات و مسافرت‌های خود در قلمرو امپراطوری خان و خارج از آن نوشت، که این کتاب گوشه‌هایی از آن را بازگو می‌کند.

یکی از مسائلی که نظر مارکو را جلب کرده بود این بود که مردم چین چگونه اسکناس را درست کرده و آن را رواج دادند.

در ونیز و سایر قسمت‌های اروپا، مردم از پول کاغذی استفاده نمی‌کردند و مارکو تنها سکه‌هایی از طلا و نقره و سایر فلزاتی را که تا آنزمان ضرب شده بود، می‌شناخت.

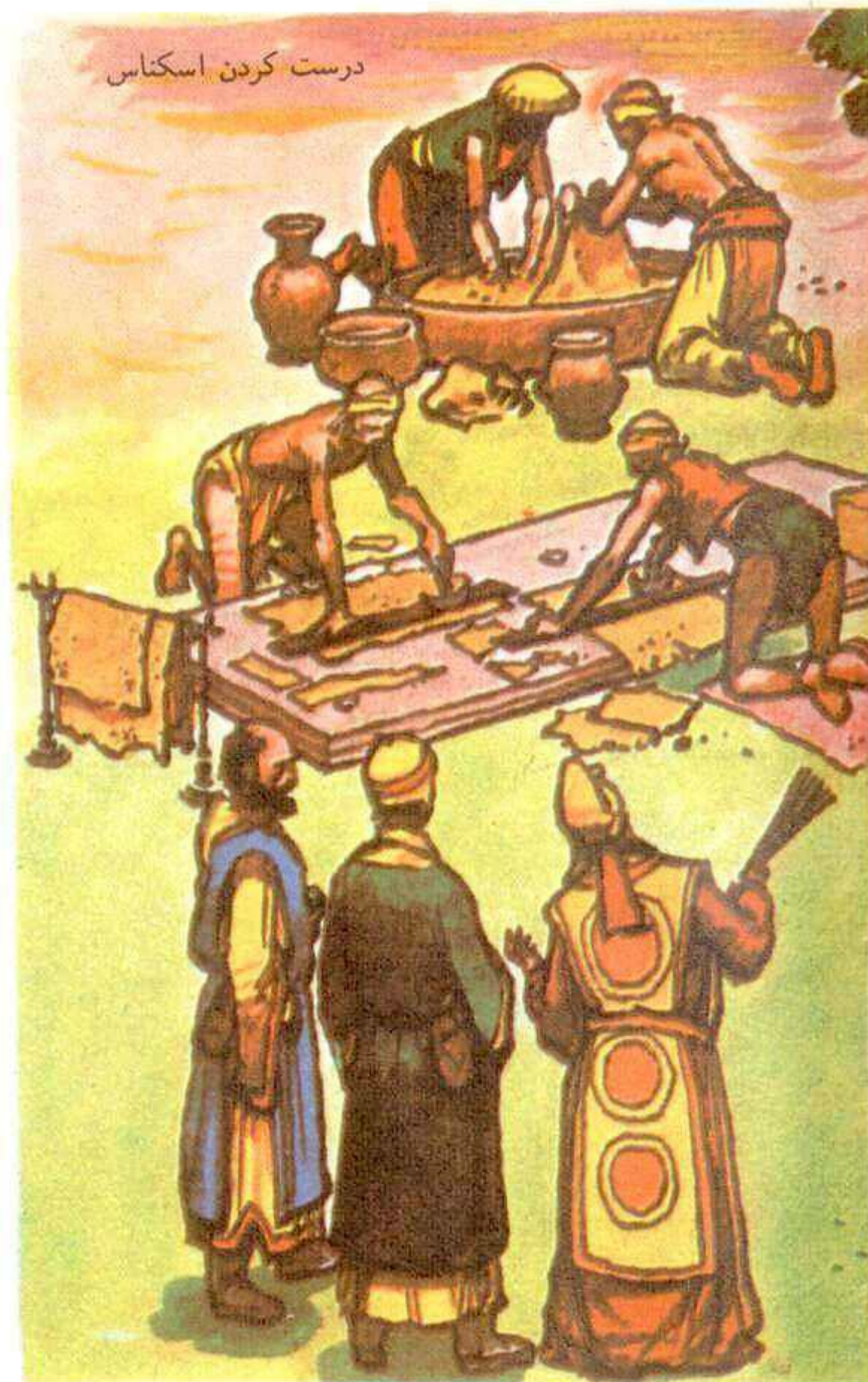
چینی‌ها از پوست درختان توت، اسکناس درست می‌کردند، آنها ابتدا پوست درخت را می‌کنند و بعد خرد می‌کردند و می‌ساییدند و به کمک چسب، آنها را بصورت ورقه‌های بزرگ کاغذ در می‌آوردند. سپس آنها را بشکل مستطیل می‌بریدند. اندازه‌های مختلف این کاغذهای مستطیل شکل، ارزشهای پولی متفاوتی داشت. پیش از اینکه آنها را به جریان بیاندازند، روی هر قطعه از کاغذها «مهر» خان بزرگ را می‌زدند.

مارکو همواره به خدمات پستی مرسوم در کاتی با دیده تحسین می‌نگریست.





نحوه معامله با پول کاغذی (اسکناس)



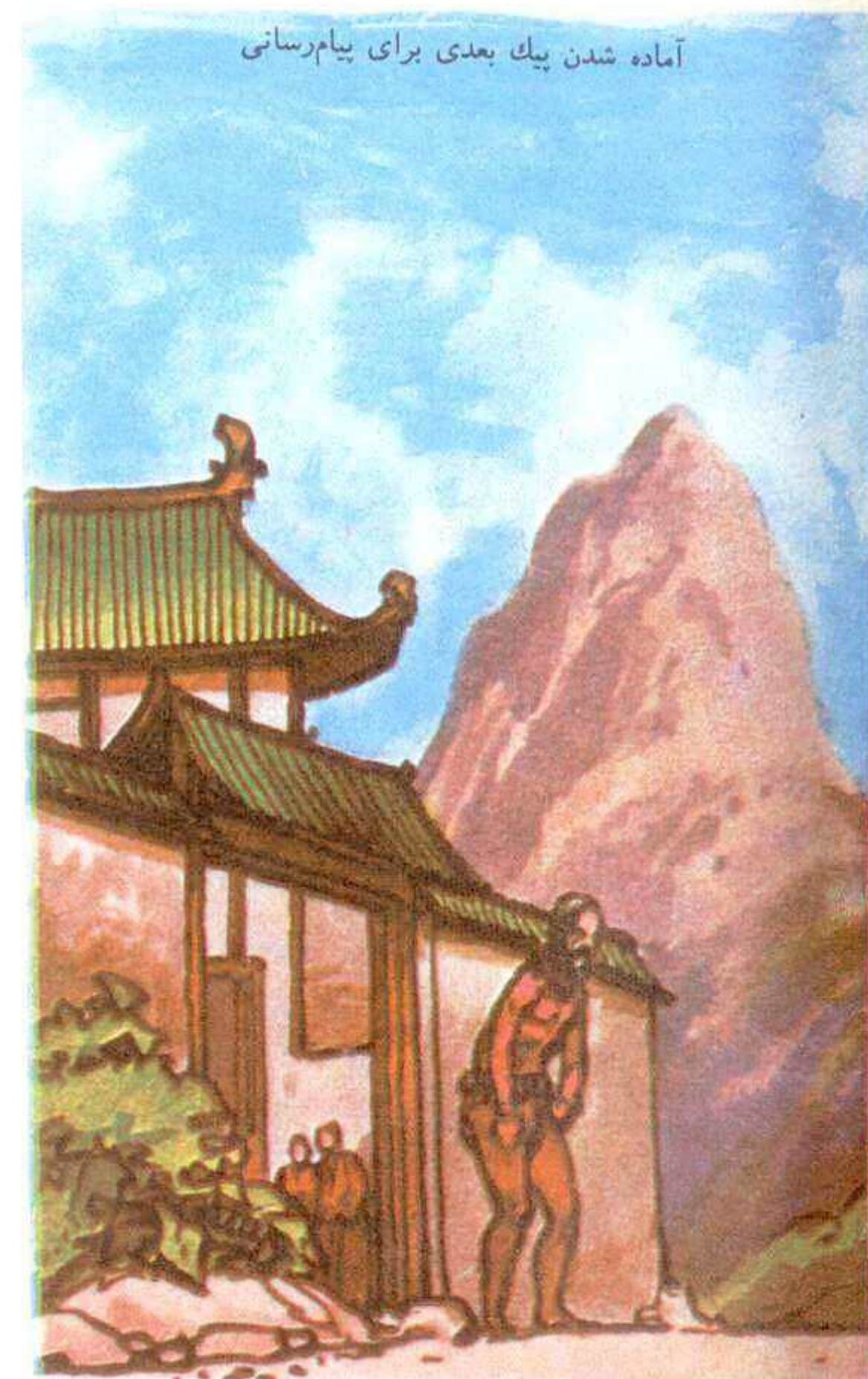
درست کردن اسکناس

نامه‌ها توسط پیک‌های سوار، یا قاصدها و چاپارهای پیاده بدست مردم می‌رسید. حدود ده هزار چاپارخانه در طول جاده‌های پکن وجود داشت، در نواحی پُر جمعیت این چاپارخانه‌ها، به فاصله چهل کیلومتر وجود داشتند، ولی در مناطق کم جمعیت و نواحی صحرایی فاصله آنها از هم دورتر بود.

پیکهای خان بزرگ، در طول مسافرت، از امکانات رفاهی برخوردار بودند. شبها سه طاقی^۱‌های راحت در اختیار داشتند و در حالت‌های اضطراری آنان میتوانستند در روز سیصد تا پانصد کیلومتر راه را طی کنند.

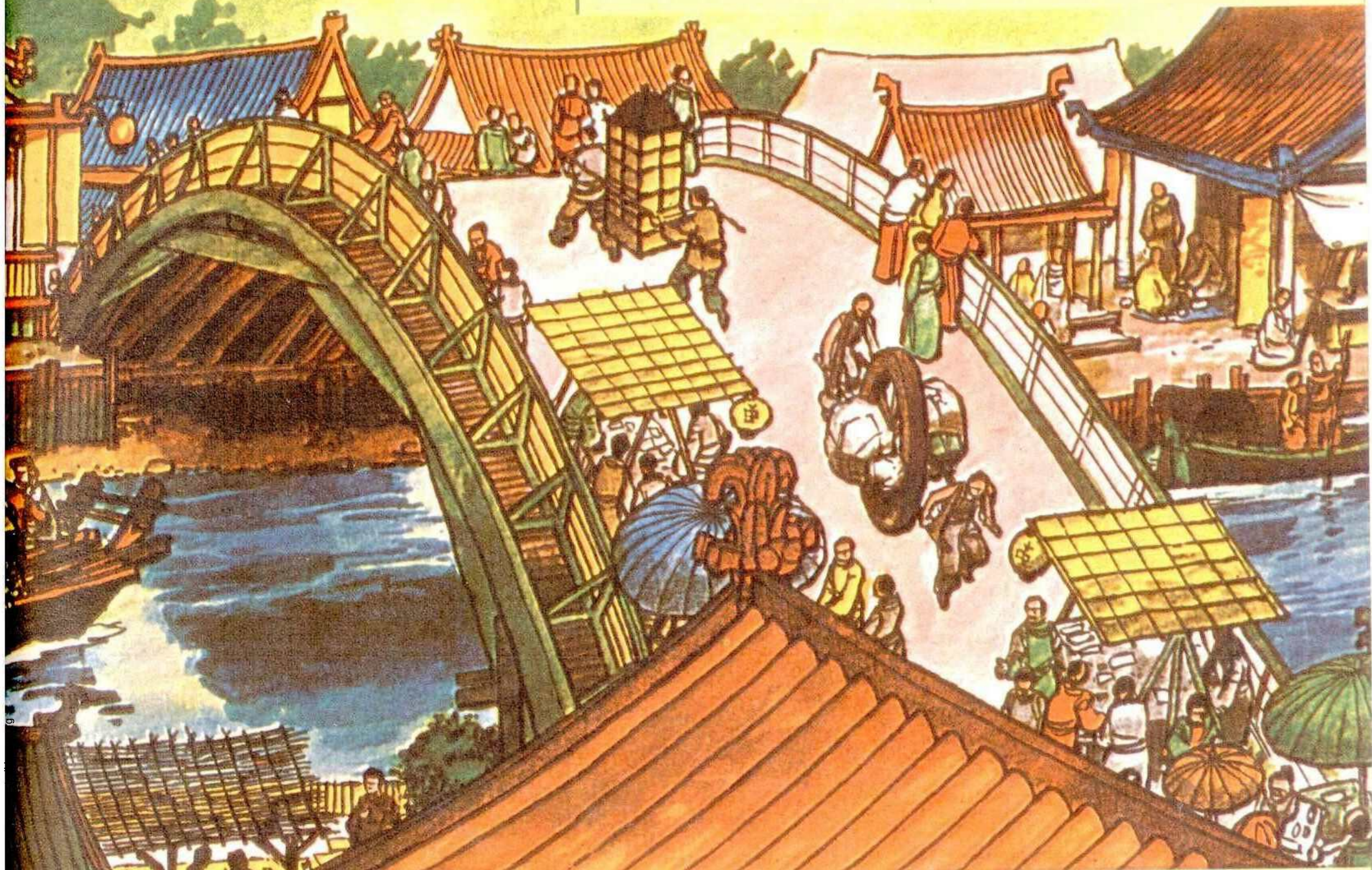
در امتداد دو چاپارخانه، بفاصله هر پنج کیلومتر، محل‌هایی بنام «ایستگاه تعویض» وجود داشت، هر يك از این پیک‌ها بیشتر از پنج کیلومتر راه طی نمی‌کردند، پیک‌ها در این ایستگاه‌ها منتظر پیک قبلی می‌ماندند، و هر پیکی زنگی به‌مراه داشت و ورود خود را با به صدا در آوردن زنگ به اطلاع نفر بعدی میرساند. پیک با شنیدن صدای زنگ خود را آماده مأموریت می‌ساخت. يك پیغام در حالت سفر عادی ممکن بود ده روز طول بکشد تا به مقصد برسد، ولی در مواقع فوری و ضروری فقط يك شبانه‌روز بطول می‌انجامید، و به این ترتیب خان بزرگ، همیشه در جریان حوادثی که در محدوده امپراطوری او رخ میداد، قرار می‌گرفت، و اگر امکان حمله دشمن در میان بود، خیلی سریع و زود از آن آگاه می‌گردید.

۱. سایه‌بان، یا مکانی که انسان در آن از تهاجم باد و باران محفوظ باشد.



آماده شدن پیک بعدی برای پیام‌رسانی

بهشت روی زمین



فزون بر مواد غذایی در این بازارها هر نوع کالای ترفنی و کمیاب نیز یافت می‌شد. مشتریان براحتی می‌توانستند، هر چه را که مورد علاقه‌شان است بیابند و بخرند. همچنین در این بازارها عده‌ای که عنوان «امین بازار» را داشتند به مغازه‌ها سرکشی میکردند و اگر اختلافاتی بین مشتری و فروشنده بوجود می‌آمد، بی‌درنگ منصفانه رفع و حل مینمودند. در این بازارها هم چنین مکانها دایر شده بود، که در آنها از میان تمام شهرهایی که مارکو در کتابش تعریف کرده، مشهورترین و زیباترین آنها «کین سای» بوده، همان «بهشت روی زمین» که امروزه آنرا هنگ چو می‌نامند. دور تا دور این شهر خندق‌های عمیقی حفر شده بود و شهر را چون یک دریاچه‌ای در میان گرفته بود، و رودخانه‌ای در داخل آن جریان داشت.

دوازده هزار پل بصورت یک شبکه وسیع و متقاطع ارتباط آن را برقرار می‌ساخت، و مانند شهر ونیز قایق‌های زیادی در آن رفت و آمد می‌کردند.

خیابانهای اصلی و کانال بزرگ آن بطور موازی در امتداد شهر قرار داشتند و در میان آنها دو بازار خرید وجود داشت، که سه روز در هفته هر نوع گوشتی که میخواستند در آنها عرضه می‌شد. گوشت جانوران وحشی، مرغان خانگی، مرغان خانگی، حیوانات اهلی، ماهی تازه، ماهی قزل‌آلا، حتی گوشت سگ! در آنها یافت می‌شد. و هم چنین سبزیجات تازه و میوه از قبیل هلو، گلابی، انگور، در فصل خودش عرضه می‌گردید.



به افراد خواندن و نوشتن میآموختند.

در کنار دریاچه، معابد، صومعه‌ها و عمارات با شکوه و باغ‌های فرح‌بخش قرار گرفته بود.

در آنجا دو جزیره وجود داشت که بصورت پارک عمومی بود. در هر يك از آنها رستورانی دایر کرده بودند با ظرفیت پذیرایی ضیافت‌های صد نفره که جشن‌های عروسی را در آنها برگزار می‌کردند.

مارکو، گردش روی دریاچه را با قایق‌های تفریحی زیبا، مشاهده مناظر ساختمانهای خوش نقش و نگار، که در ختان تناوری آنها را در میان خود گرفته بود را لذت بخش‌ترین تفریح می‌دانست. گردش با قایق تفریحی برای همگان میسر بود. مردم «کین سای» نیک طبع، بشاش و مهمان‌نواز و مهربان بودند و از نظر مارکو، زنان آنجا در مجموع نیک سیرت بودند.

پیش از اینکه تاتارها این شهر را فتح کنند، در زمان پادشاهی مانزی، پایتخت کشور چین بود، این شهر از حیث شکوه و عظمت با قصر امپراطوری در پکن برابری می‌کرد.

آخرین بار که مارکو به‌مراه يك ثروتمند چینی - که با پادشاه پیشین نیز روابطی داشت - اطراف کین سای را تماشا کرد، این شهر بصورت ویرانه‌ای در آمده بود، بیشه‌ها و باغهای تفریحی تبدیل به بیابانی از علف‌های هرزه و خودرو شده بودند.

پرنده‌گان، حیوانات و ادویه‌ها

مارکو هرگز از دیدن چیزهای تازه، چه آنهایی را که در هنگام شکار آهوی ختن در میان کوه‌های تبت می‌دید، و یا در موقع دریانوردی بین ۷۴۴۸ جزیره دریای چین که عطر درختان معطرش روی آب شناور بود، دیده بود، احساس خستگی نمی‌کرد و با دقت و کنجکاوی به آنها مینگریست.

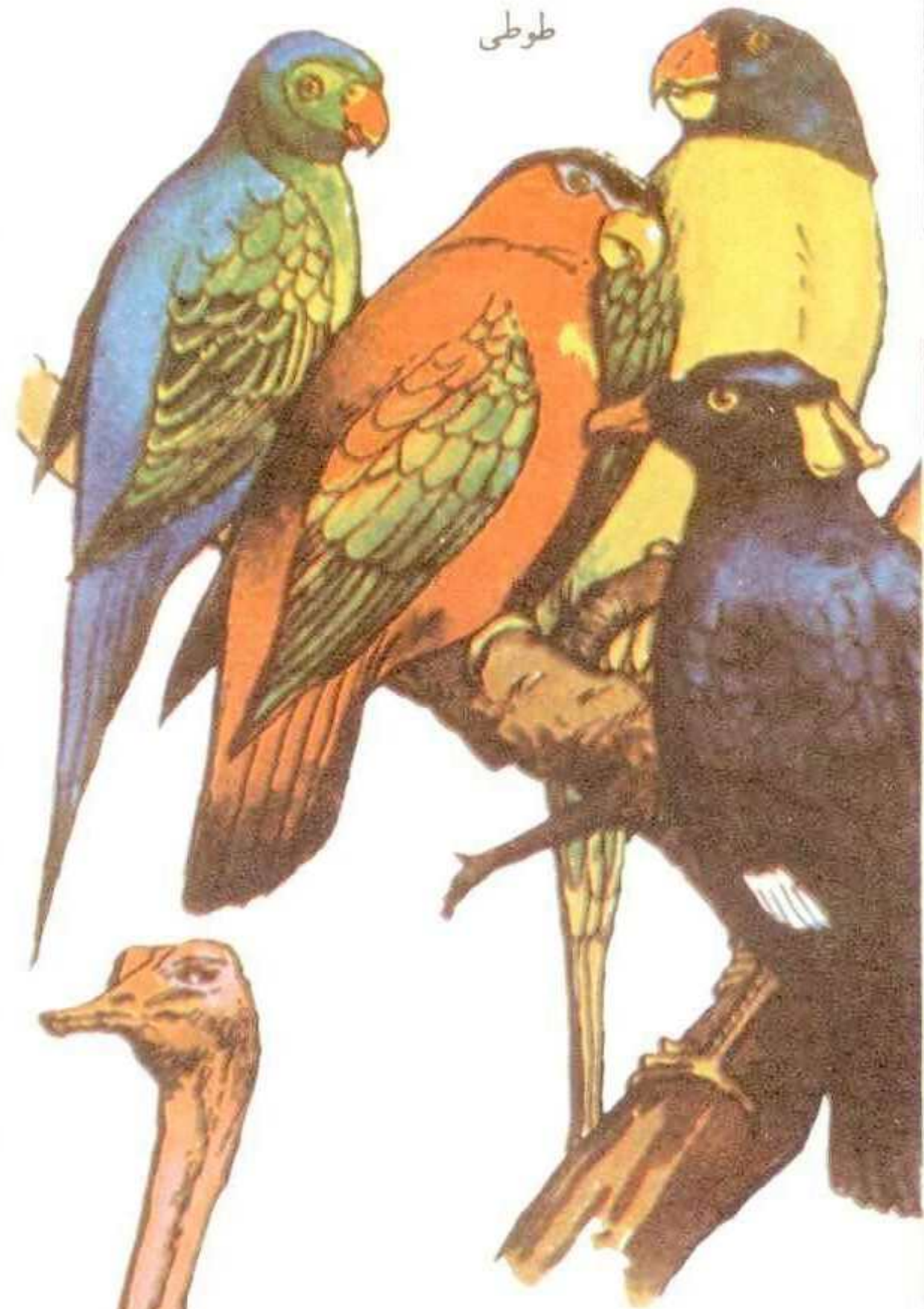
او تمام آن چیزهایی که برایش جالب بود، مثل سرزمین‌ها، آب و هوا، مردم و نوع لباسها، غذاها، حیوانات، پرنده‌گان، افسانه‌ها و داستانها، همه را یادداشت می‌کرد. به زودی دریافت که این ادویه‌های خارجی از کجا و چگونه بعمل می‌آیند. و بالاخره نکته‌ای را که برای بازرگانان اروپا مدتها بصورت معمائی باقی مانده بود، حل کرد و منبع تولید ادویه‌های گرانبه‌ایم شرق را کشف نمود.

از سوی دیگر در همان ایام نیکولو پدر مارکو تاجر معروفی شده بود، به تجارت کالاهای کلان می‌پرداخت، که تصور چنین معاملاتی برای اهالی ونیز دشوار بود، و مارکو از این جهت راضی بنظر میرسید.

یکی از کالاهای نفیس کاتی، تولید ابریشم طبیعی و نفیس بود، در کاتی پيله‌های ابریشم دور درختان توت را که در کنار جاده‌ها کاشته بودند، می‌خريدند و کارگران در شهر با نخ‌های طلایی که از پيله‌های ابریشم بدست آمده بود، از آنها پارچه‌های زربفت می‌بافتند.

در تمام ایامی که پولوها در کاتی بودند، گوبلای قاآن هرگز تمایلی به مسیحی شدن نشان نداد و پولوها از این جهت بسیار مأیوس و دلسرد شدند.

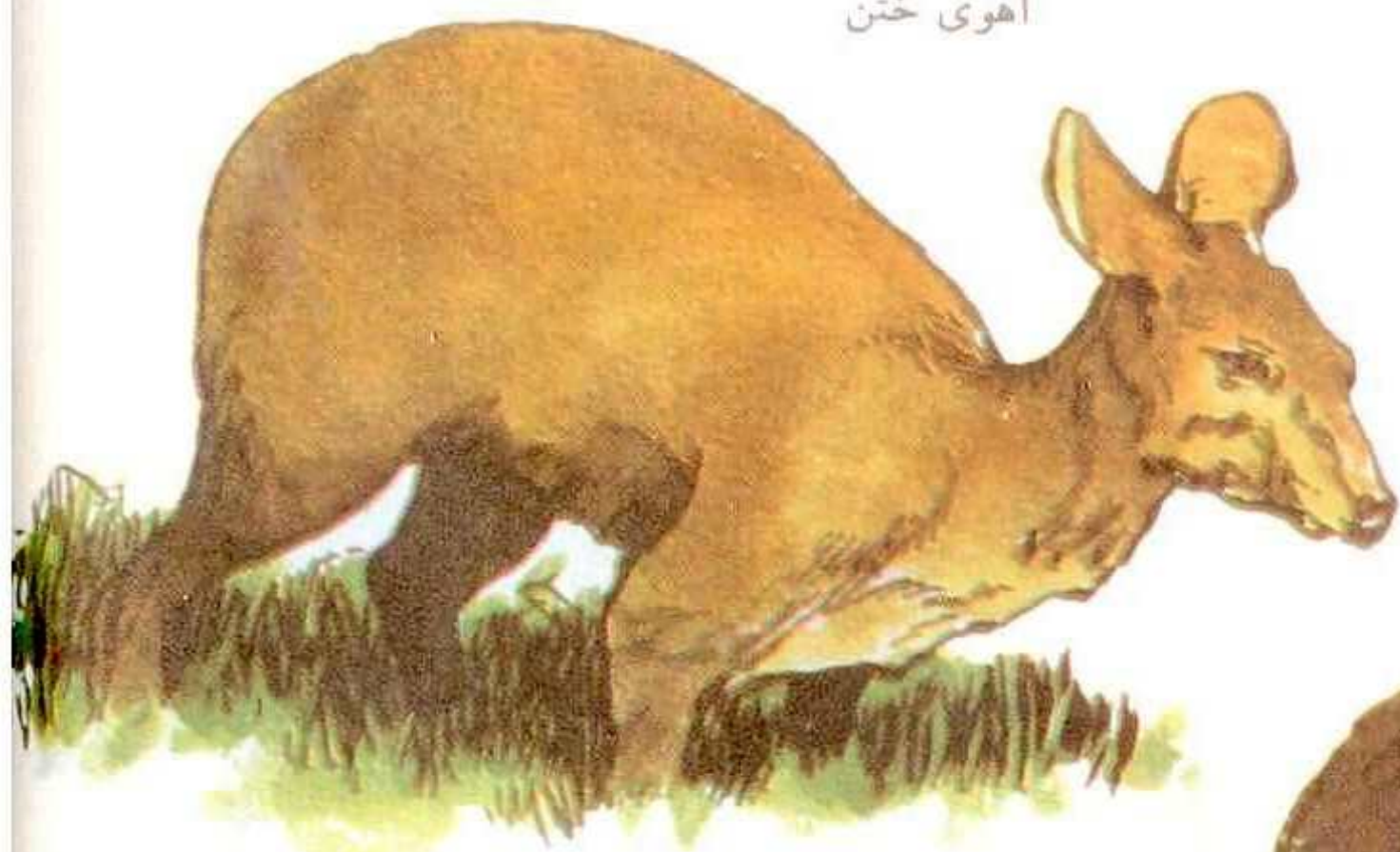
طوطی



شتر مرغ



آهوی ختن



گاو وحشی



مارمولک گرمسیری



درخت نارگیل



خرمای هندی



فلفل

نیشکر

گوبلای قآن مایل بود که مذاهب مختلف را بپذیرد، و به تمام آنها بخصوص اسلام و مسیحیت حتی از بودائی‌ها - که مذهب بیشتر چینی‌ها بود - احترام می‌گذاشت.

گوبلای قآن، و هم چنین اعیان و درباریان بارها گفته بودند که بنظر آنها دین مسیحیت برتری ویژه‌ای نسبت به ادیان دیگر ندارد، و اگر به ادعای پولوها، مسیحیت مزیت بیشتری بر سایر ادیان داشته باشد، باید برای آنها ثابت گردد. آنها نیز در اثبات این مطلب گوبلای ناتوان بودند.

همچنان سالها، پشت سر هم سپری می‌شد، و این سه ونیزی در فکر بازگشت به موطن و دیار خود بودند. گرچه گوبلای دلش نمی‌خواست که آنها بزادگاه خود مراجعت نمایند.

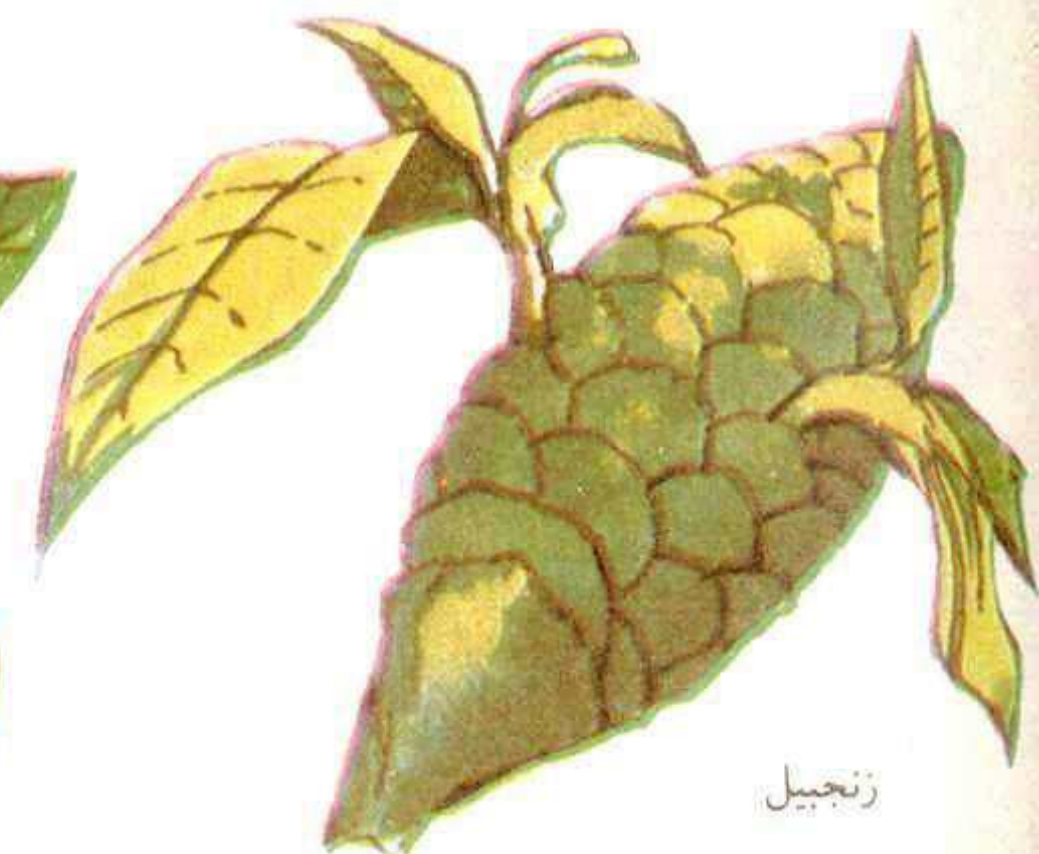
او خدمات پولوها را بسیار مفید می‌دانست و از سوی دیگر باطناً نمی‌خواست کسانی را که در طی اقامت طولانی خود اطلاعات وسیعی از کشورداری او بدست آورده‌اند، رها سازد تا اطلاعات خود را به کشورهای خارجی ببرند. او فکر میکرد ممکن است که از این آگاهی علیه او استفاده شود.

ولی بعدها فرصتی پیش آمد و گوبلای اجازه داد که پولوها از خدمتش مرخص شده و به زادگاه خود ونیز باز گردند.

جوز هندی



زنجبیل

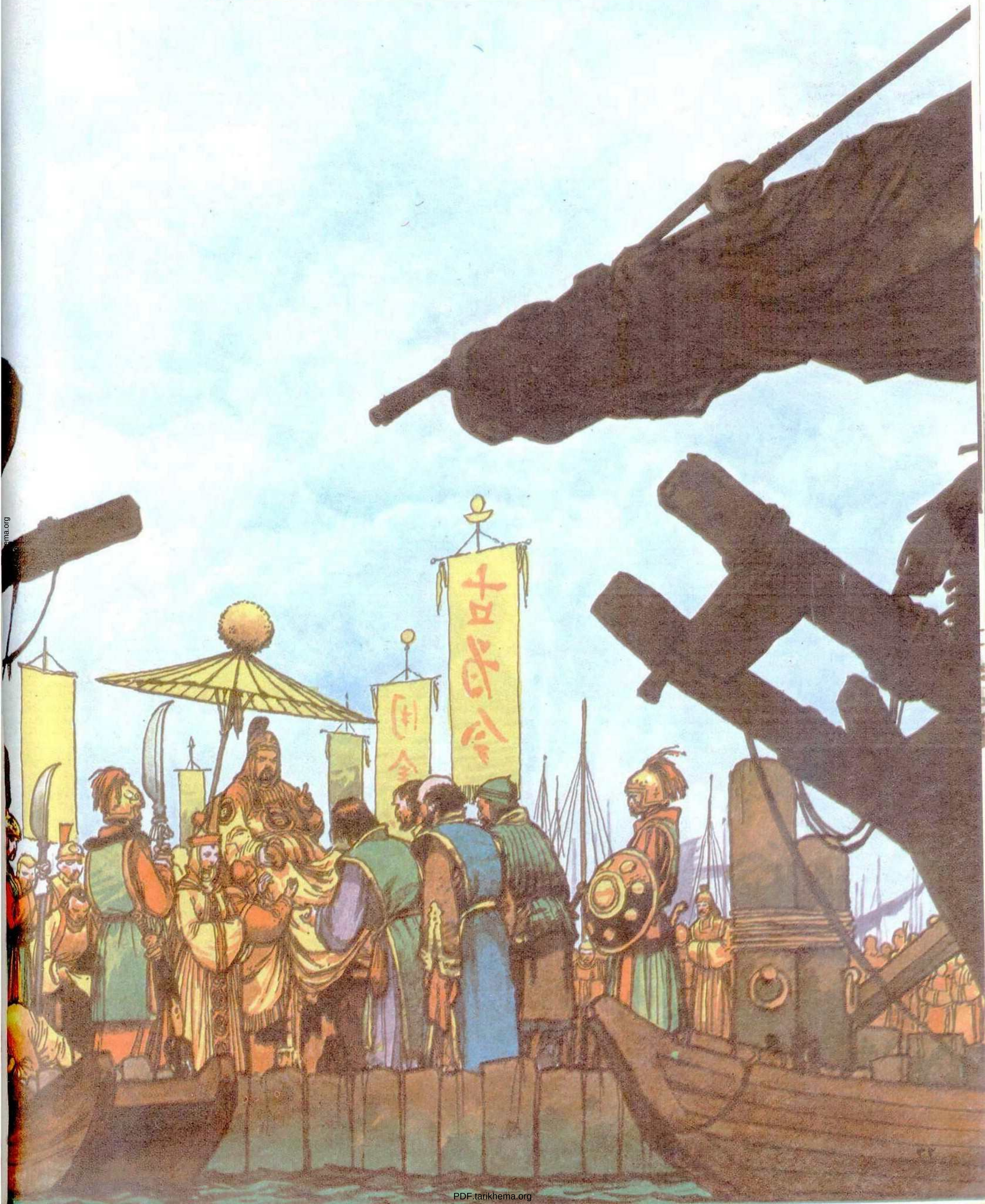


میخک



کرم ابریشم

«خدا حافظی پولوها از خان بزرگ»



در سال ۱۲۹۲ میلادی پیک‌های مخصوص خان از منطقه خاورمیانه «ارغون» که برادرزاده گوبلای قاآن بود، وارد پکن شدند؛ آنها خبر مرگ ملکه «بولانگان» همسر ارغون را آورده بودند. ملکه بولانگان وصیت کرده بود که پس از او تنها یکی از اعضای خانواده سلطنتی خودش میتواند ملکه بشود. بنابراین گوبلای قاآن یک عروس مناسب برای ارغون انتخاب کرد. پیکها در موقع مراجعت به سبب جنگهای داخلی که بین خانهای تاتار در گرفته بود، جاده‌ها را ناامن تشخیص دادند، و باین جهت از خان بزرگ درخواست کردند که در صورت امکان اجازه داده شود از طریق دریا باز گردند و تقاضا کردند که مارکو، پدر و عمویش را بعنوان راهنما به همراه خود ببرند.

و بدین گونه سه مسافر ونیزی در آخرین مرحله مأموریتشان برای خان بزرگ سفر دریایی خود را از بندر زیتون «آمو» آغاز کردند.

خان بزرگ به آنها جواز عبور داده بود و آنها به اتکای آن می‌توانستند آزادانه در قلمرو حکومت خان سفر کنند و بهر کجا که می‌رفتند از آنها و همراهانشان پذیرائی بعمل می‌آمد. توشه راه نیز بحد کافی در اختیارشان گذارده بودند.

پولوها به همراه خود، نامه‌ای هم از طرف خان بزرگ برای پاپ و دیگر رهبران مسیحی می‌بردند که شرح وظایف آنها بعنوان همراهان پرنس کوکاچین تا دربار داماد - که در ایران بود - در آن نوشته شده بود.

آنها سفر دریایی خود را با يك ناوگان که از چهارده کشتی تشکیل می‌شد، آغاز کرده و ادامه دادند. این کشتی‌ها با آنچه که مدت‌ها پیش در بندر هرمز در خلیج فارس دیده بودند تفاوت اساسی داشت.

کشتی‌هایی که در آمو بودند هر يك چهار دکل داشت، بعضی از آنها آنقدر بزرگ بودند که به بیش از ۲۵۰ خدمه نیاز داشتند، برای ساختمان این کشتی‌های محکم، الوارهای دو لایه را با میخ به هم متصل کرده و در داخل و خارج آنها با مخلوطی از چسب و کنف خورد کرده و شیره درخت طوری چسبانده بودند، که آب بدرون آنها نفوذ ننماید، و این مخلوطی که در چسباندن الوارها بکار رفته بود، بخوبی قیر بود.

این کشتی‌ها توسط تیغه‌های محکمی به سیزده قسمت جداگانه تقسیم شده بودند تا اگر بدنه کشتی به صخره‌ای برخورد کرد، یا در اثر حمله نهنگ صدمه دید - پیش از این، از این حوادث بسیار اتفاق افتاده بود - آن قسمت آسیب دیده از بقیه کشتی کنده میشد تا اینکه دوباره تعمیرش کنند.

عرشه کشتی فضای کافی برای حداقل شصت کابین داشت و دو قایق کوچک در بیرون کشتی به بدنه آن زنجیر شده بود که در مواقع اضطراری از آنها استفاده نمایند. دریانوردان معتقد بودند که چنانچه پیش از سفر دریایی شخصی با بالون به هوا رود و پرواز خوبی داشته باشد، آنها هم مسافرت موفقیت‌آمیزی خواهند داشت.



در میان دریا‌های جنوبی



سرنشینان کشتی‌ها تا جزیره «بی‌نی‌تان» را که اکنون در قلمرو سنگاپور قرار دارد، به سلامت رفتند؛ اما بعثت تأخیر در حرکت کشتی آنها نتوانستند در فصل بادهای موسمی به آنجا برسند تا به خلیج بنگال عزیمت نمایند. ناگزیر صلاح در این دیدند که تا فصل بعدی دریانوردی که پنج ماه دیگر آغاز می‌شد، در همانجا منتظر بمانند.

آنها نزدیک قسمت شمالی جزیره سوماترا که جایگاه کافور، پيله و میخك بود چادرهای خود را برپا داشتند.

مارکو در سوماترا دید که مردم چگونه مغز درخت خرما را با سوراخ کردن آن بیرون آورده و از آنها برای ساختن نیزه استفاده می‌کنند، این نیزه‌ها آنچنان سخت و تیز بود که احتیاجی به اینکه نوك آنها را با فلز مسلح کنند، و یا با تیغ تیز نمایند، نداشت.

مارکو برای آشنا شدن با ساخت این نیزه‌ها علاقه و توجه بسیار نشان داد، بدین جهت مردم سوماترا به آنان مشکوک شده و رفتار دوستانه‌ای با آنها نداشتند. بعضی اوقات به آنها غذا و مایحتاج می‌فروختند و گاه نیز از انجام معامله خودداری می‌کردند.

جهانگردان ونیزی با دیدن روش غیردوستانه بومیان باین نتیجه رسیدند که لازم است پنج قلعه که اطرافش با سنگ سد چوبی احاطه شده باشد، در آنجا بسازند. با وجود این چندین نفر در جنگ با مهاجمین بومی کشته شدند. و از همه اینها غمبارتر این بود که پس از متارکه، تعداد زیادی از افرادی که زنده ماندند، گم شده بودند.

چادرهایی که در سوماترا، پولوها و پرنسس
کوکاچین و همراهانش برپا داشته بودند، و
پنج ماه در آنجا زندگی کردند.



سرانجام وقتی که هوا برای مسافرت دریایی مساعد شد، گروه کمی از افراد
سفرشان را بسمت سیلان - که امروزه سری لانکا خوانده میشود - ادامه دادند.
آنها همچنان از شمال تا سواحل غربی هند رفتند و مارکو در پی یافتن این
مسئله بود که چرا ستاره قطبی که در آسمان سوماترا دیده نمیشد، بتدریج بالا میآید
و در آسمان ظاهر میگردد.

بالأخره به هرمز رسیدند، در آنجا خبری دریافت کردند که بسیار غیرمنتظره و
نابهنگام بود، آنها دریافتند که ارغون خان یعنی همان خانی که پرنسس کوکاچین
میرفت با او ازدواج کند، در سال ۱۲۹۱، حتی بیش از اینکه پیکهای او به پکن
برسند، در گذشته است.

در این موقع رقبا بر سر اینکه کدام یک باید جانشین وی شوند، درگیر یک جنگ
داخلی شده بودند و آخرالامر غازان خان فرزند ارغون خان فرمانروائی خاورمیانه را
بدست گرفته بود و خوشحال بود که با پرنسسی از خویشاوندان سلطنتی ازدواج
می کند.

در دربار غازان خان خوش آمد گرمی به این گروه گفته شد. از آنجا که غازان خان
به نیکی و حسن شهرت معروف بود، کوکاچین از این پیشامد ناراضی نبود.
پرنسس که در این مدت با پولوها مانوس شده بود، آنها را بسیار دوست داشت.
همین که زمان مراجعت به کشورشان فرا رسید، از غم دوری آنها گریست.

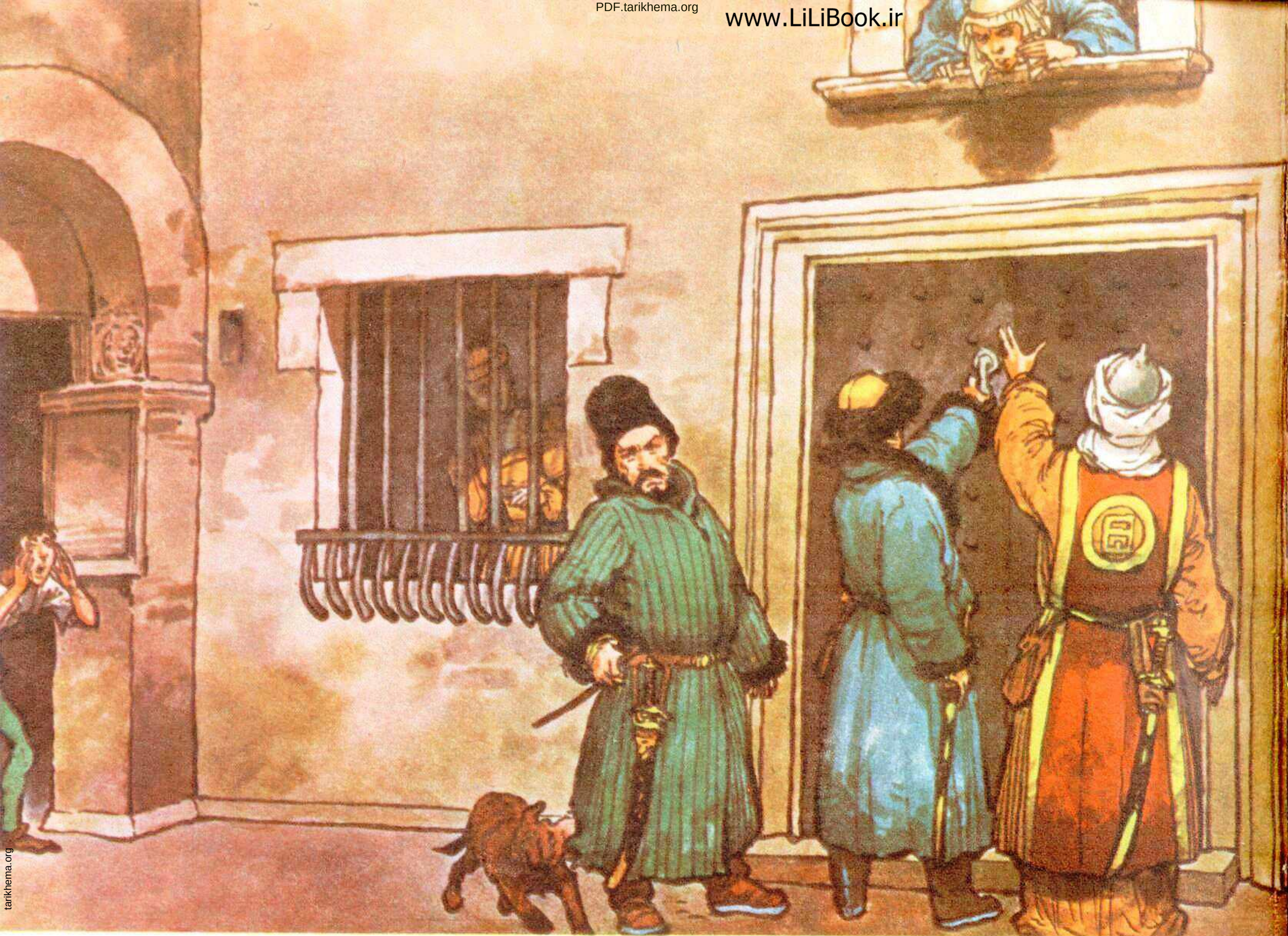
سرانجام در خانه

در بازگشت به ونیز، آنها در سر راه خود نتوانستند به آکر بروند؛ چون اعراب بار دیگر آنجا را گرفته بودند، ولی غازان خان به آنها جواز عبوری داده بود تا بتوانند سفرشان را از طریق بندر طرابوزان در دریای سیاه ادامه بدهند. از آنجا بیعد سفر دریایی ساده‌ای داشتند، اول به قسطنطنیه، بعد هم به ونیز رفتند.

در سال ۱۲۹۵ پولوها وارد ونیز شدند. یکسال پیش از آن، خان بزرگ گوبلای قآن در کاتی در گذشته بود «گرچه خبر مرگ وی خیلی زودتر به غرب رسیده بود». با مرگ گوبلای قآن، دوران طلایی امپراطوری تاتار نیز پایان رسید. بازگشت پولوها بزادگاه خویش، مانند بازگشت مسافرین عادی و معمولی نبود، چون هیچکس فکر نمی‌کرد، آنها بار دیگر به ونیز باز گردند. سالها پیش از بازگشت آنها، اموال و دارایی‌شان را بین بازماندگانشان تقسیم کرده بودند. و اکنون این بازماندگان راضی نبودند اموالی را که تصاحب کرده بودند، به صاحبان اصلی باز گردانند.

پولوها با لباسهای ژنده و آلوده، که بیشتر شباهت به تاتارها داشت وارد ونیز شدند، مردم به آنها به چشم بیگانه‌ای فقیر و بی‌چیز نگاه می‌کردند. پولوها که وضع را چنین دیدند، ضیافت مجلل و باشکوهی ترتیب دادند و





بسیاری از محترمین شهر را دعوت کرده بودند. آنگاه آنها جواهرات قیمتی که در لابلاهای ژنده و پاره خود مخفی کرده بودند، بیرون آوردند، قسمتی از آن را به فقرا و مستمندان دادند. ونیزی‌ها وقتی این صحنه را دیدند، از برخورد سرد خود پشیمان شدند و بدین ترتیب پولوها دوباره در ونیز اقامت گزیدند، و زندگی آرامی را آغاز کردند.

مارکو به جز طلا و جواهرات چیزهای عجیب دیگری هم از این سفر طولانی به همراه آورده بود؛ از آن جمله یک تکه پنبه نسوز، یک نمونه از موهای گاو نر، یک تکه مغز خرماي هندی، مقداری تخم درخت سرخ - که در هوای سرد ونیز قابل رشد نبود - سر و پای خشك شده آهوی ختن، میمون مومیایی شده - که بسیار مصنوعی بنظر میرسید درست مثل یک آدم کوتوله - و یک مشت خاک سرخ شفا بخش از معبد سنت توماس هند.

مهمترین چیزی که او با خود آورده بود، یادداشت‌هایش بود، که مطابق جالب و تازه‌ای درباره مسافرت دور دنیا و مردمان گوناگون و شیوه زندگی آنها در آن ضبط گردیده بود.



مارکو و کراستی کلو شروع به نوشتن کتاب می کنند



بُودایی

عرب



ترک



بُودایی

هندوی کارگر



ایرانی





زن برهمایی



مردم گرچه برای شنیدن داستانهای مسافرت مارکوپولو آماده بودند، ولی کمتر به حرف‌های او باور داشتند. آیا براستی کسی تا آن دور دستها سفر کرده بود؟ آیا واقعاً این تعداد کشور در دنیا وجود دارد، چطور برای همه آنها غذا و جا فراهم می‌گردد؟ مردم با ناباوری به سخنان او می‌خندیدند، و آنهایی هم که حرفهای مارکو را باور می‌کردند، از وی میخواستند که مشاهدات و اطلاعات خود را روی کاغذ بیاورد، اما بدلایلی مارکو هیچوقت فرصت اینکار را پیدا نکرد.

بعدها که بین ونیز و جنوا - بندر دیگر ایتالیا - بر سر کنترل تجارت شرق و غرب جنگی در گرفت، مارکو زندانی شد.

یکی از افرادی که با وی در زندان هم سلول گردید، شخصی بود بنام «راستی کلو» او داستان‌نویسی بود که بدنبال مطالب تازه‌ای برای نوشتن می‌گشت، مارکو وقتی به حرفه هم‌سلول خود پی برد، کسی را برای آوردن یادداشتهای مسافرتش به ونیز فرستاد، و دو نفری در زندان شروع به نوشتن کتاب نمودند.

«راستی کلو» میخواست کتاب را با سرگذشتهای آمیخته به تخیل و شنیده‌ها پر کند، ولی مارکو رضایت نمیداد. او ترجیح میداد که چیزهایی را که خود به چشم دیده، گزارش گونه بنویسد، نه داستانی تخیلی و خودساخته بنگارد.

پس از متارکه جنگ، مارکو از زندان آزاد شد و به خانه‌اش بازگشت. او تاجر ثروتمندی بود و سرگذشت هیجان‌آمیز زندگی‌اش پایان رسیده بود، اما داستانهای کتابش در حال پا گرفتن بود.

از همان ابتدا، کتاب سفرهای مارکوپولو پر فروش‌ترین کتاب شد و با استقبال فراوان مردم روبرو شد و به چندین زبان مختلف دنیا که حتی بعضی از آنها را مارکو نمیدانست ترجمه شد.

برای عده‌ای از مردم داستانهای مارکو در حکم قصه‌های پریان بود، لیکن برای اشخاص دوراندیش و کنجکاو بمنزله دری به دنیاهای ناشناخته تلقی می‌گردید، که باید کشف می‌شد. دیگر کسی بسهولت پولوها نمی‌توانست به آن راه یابد.

گرچه دیگر جنگها به آن شدت زمان تاتارها نبود، ولی مسیری که پولوها از آن گذشته بودند، بروی هر کسی باز نبود؛ حتی برای ماجراجویانی که به استقبال خطر می‌شتافتند.

آیا راه دیگری برای دیدن شگفتی‌ها و دستیابی به ثروت شرق وجود دارد؟ اروپایی‌ها باید دو‌یست سال دیگر صبر می‌کردند، تا جوابی برای این سؤال خود بیابند که آن خود داستان دیگری است و باید در کتابهای تاریخ استعمارگران به جستجوی آنها پرداخت.

مرد برهمایی





نقشه مسیر مسافرت‌های مارکو

خط‌های نقطه‌چین، مسیری را نشان می‌دهد که پولو‌ها از کاتی به ونیز بازگشتند.

مسیری را که آنها از ونیز به بندر هرمز در خلیج فارس رفتند و بعد به بام دنیا و از آنجا به صحرای گوبی رسیدند تا اینکه در شانگی تو بندرمار گوبی، و راه برگشتشان که از آمو به میان سوئزرا هند چینی قرار داشت و بعد به هرمز که مسیر دریایی بود را در این نقشه دنبال کنید.

آیا شما می‌توانید، تصاویری که در این نقشه هست با تصاویر بزرگ تمام صفحات کتاب تطبیق دهید؟

مرداد ۱۳۶۳

حق چاپ محفوظ و مخصوص انتشارات ارغوان میباشد

۲۵۰ ریال



انتشارات ارغوان
تهران: خیابان جمهوری اسلامی، شاه آیدر سابق، کوچه پنهان